

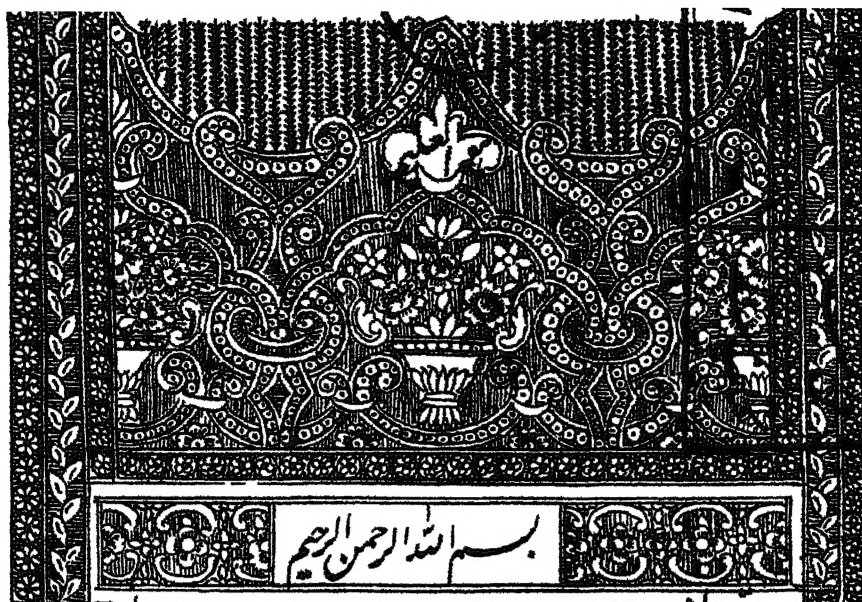
بمعاونت خانان و برادران و شایسته‌های عالمین این نسخ فوید

در این مطبعه مطبوع شد

۱۲۹۱
تذکره
الوفاء

باسم امیر کبیر و از ان کاخانه مطبوعه

در مطبعه المطابع المطبوعه المطبوعه المطبوعه



رب سیر و نم باخیر و به استعین
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسولہ محمد سید الاولین و الآخرین و علی آلہ
 الطاہرین و اصحابہ المقتدین اجمعین اما بعد حمد و صلوة پوشیده مباد که این رساله الیت
 مسمی تحقیق القوانین و مرتب برد و تقریر و تحقیق و تنقیح قوانین صرف و نحو که مستنبط و مأخوذ
 اند از کتب متداوله صرف و نحو و فرہنگهای معتبره آن زبان مثل بحر قزقم و تحفه العجم و بحر
 ہایت و نہر الفصاحت و بریان قاطع و رساله عبد الواسع و غیرہ و امید از ارباب
 فضل و کمال با انصاف آنست کہ اگر در وی خطا و سهو کہ لازم ہر انسان باشد
 از راہ لطیف ذکر مشن بپوشند و در اصلاح کوشند من اللہ التوفیق و بیدہ از مہ تحقیق
 اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر تہمید و تہہ و تقسیم است تمہیل و مصطلحات
 ضروریہ عالم صرف و نحو و تعریف این ہر دو در بیان موضوع و غایت اینہا و تعریف
 و تقسیم کلمہ باید دانست کہ معنی لغت اصل زبانست و اصطلاح قرار داد جماعتی
 خاص بعضی کلمات تنہا معنی لغوی اند و بعضی معنی لغوی و اصطلاحی ہر دو چنانچہ معنی

لفظ در لغت بیرون افکندن چیز است از دهان و در اصطلاح بخوان هر چه گفته
 شود از زبان انسان برابر است که مفرد بود یا مرکب موضوع باشد یا مبهمل حقیقی بود
 یا حکمی مانند ضمایر شتره و مفرد در لغت تنها کرده شده و در اصطلاح لفظیت که
 جزو شن بر جزو معنی آن دلالت نکند و وضع در لغت نهادن چیز است در جای
 در اصطلاح خاص کردن چیز است بجزی بدین منط که از گفتن یا از دیدن آن چه
 این چیز مفهوم گردد مثلاً لفظ زید را که مخصوص یک ذات معین است اگر بگویند یا بینند
 فهمیده شود آن ذات و لفظ مخصوص موضوع و ذات موصوف موضوع که کسی
 که آن لفظ را باین ذات خاص کرد بواسطه موسوم کرد و معنی در لغت قصد
 کرده شده و در اصطلاح آنچه قصد نموده شود از لفظی و صرف در لغت گردانیدن
 چیز است از حالتی بحالی و در اصطلاح علم قوانینی که حاصل کرد از آنها معرفت بنا
 و اشتقاق کلمات و تغییر و تبدیل آنها و موضوع آن علم یعنی چیزی که از چگونگی
 در آن بحث کند کلمه است فقط و غایت آن نگهداشتن و نهیست از خطای لفظی
 و آنچه در لغت قصد کردن است در اصطلاح علم قواعدیکه دانسته شود بدین احوال
 کلمات از روی افراد ترکیب اینها و غایتش صیانت کلمات است از بی راهی موضوع
 آن کلمه و کلام هر دو باشد اما کلمه در لغت بمعنی سخن و در اصطلاح بخوان عبارتست
 از آن لفظ که موضوع بود برای معنی مفرد و آن منحصر بر سه قسمت اسم و فعل و حرف چنانچه
 یا بذات خود دلالت کند بر معنی یا بواسطه انضمام لفظ دیگر پس در صورت ثانی بحرف
 موسوم کرد و مثل با و تا و در صورت اول اگر معنی آن مقرر بشود یا یکی از ازمه باشد که
 زمانه ماضی و حال و مستقبل لغت فعل نامیده شود مانند آمد و آید و گریه با هم موسوم کرد و مثل

درخت و کشت و تقصیل بر واحد از حروف و فعل و اسم در تقسیمی ذکر کنیم تقسیم
اول در بیان حرف و آن محتویست بر سه تدوین تدوین اول در این شتمن بر دو تشریح
تشریح اول در بیان حروف مبانی یعنی حروف تهی بدانند که حروف در لغت بمعنی
حرفیست از حروف تهی مانند اب پ ت ج چ خ ذ ز ژ س ش غ ف
ک گ ل م ن و ه ی و بنای زبان فارسی بر همین مسیت پنج حرفست بدین سبب
فارسیا از بیت و نه حرف بنای زبان عربی هشت حرف ثقیل التلفظ یعنی ش ح
ص ض ط ظ ع ق را ترک کرده پنج بزرگ را بر بیت دیگر حرف باقی افزوده و این
چهار حرف اصلا در عربی نیایند همچنین آن هشت حرف در لغت فارسی پسین هر لفظ که حرفی
از این حروف متروک یافته شود آزا عربی یا ترکی باید شمرده فارسی فایده و بنا بر
امتیاز حروفیکه با هم مشابه و بر یک صورت هستند لقبی و تمیزی مقرر نموده اند که بدان
یکدیگر تمیز کرده شوند چنانچه بار ابای موحده یا بای ابجد و تار اتای فو قانی یا تایی قرشت
و تار اتائی متشابه یا تائی نخند و یار ایائی تختانی یا یای تحمیه می نامند و جال و را و سین و صاد
و ط و عین را بهیله یا بغیر منقوطه و خا و ذال و ز او شین و ضا و و طا و غین را بهجیم یا منقوطه
تمیز گردانند و حای همزه را حای حطی نیز گویند و های مدوره را های هوز و های هایت
هم خوانند و با و جیم و ز او کاف را بعرلی یا تبارزی یا داجیم و ژ او گاف را بفارسی یا
بعجمی موصوف سازند و قو شتن طای خروک بر زای فارسی و مرکز دیگر بر کاف عجمی
اختراع متاخر نیست چه متقدمین برین دو حرف نیز سه نقطه میدادند و نموده
حروف مرقومه الف و واد و یار حروف علت و باقی همه حروف را حروف
را هیچ نامند و همیشه الف خود ساکن و ما قبلش مفتوح بود و بنا بر آن در صدر کلمه نیاید

و آواز آوردن لفظ لا در تعداد حروف ثانی بر همین معنی اشارت است و خصوصیت
الحاق الف بلام بنا سبب اینست که هر یک در اسم هم یک حرف وسط افتاده است
و هر واحد از او دو یا گاهی سه حرکت و گاهی یک یا سه ساکن می آید پس هر واحد ساکن یا قبل مضموم
یا بی ساکن یا قبل مکسور که ضمه یا قبل آن و کسر یا قبل آن اگر بر خوانده شود بمعرفه
کری مجهول موصوفه و دو چنین ضمه و کسر را هم مجازاً بمعرفه و مجهول تعبیر نمایند
و یای معروف را یای عربی و یای مجهول را یای فارسی نیز گویند و او یکده خای مجمل
مفتوح و قبل یکی از حروف یعنی ا و ز سرش سر و می واقع شود آواز او معدود
خوانند و پنجگان معدول و متجاوز است از لفظ و بخواندن نیاید چنانکه در لفظ خواب
بر وزن تاب بمعنی مشهور و خود بر وزن صد که نقیض غیر است خود بر وزن سر بمعنی
آفتاب و خود بر وزن غم بمعنی بخار و خود بر وزن خسته بمعنی رکنده و خود بر
بر وزن دشن بمعنی خوب و خود بر وزن چند بمعنی خداوند و خود بر وزن سهل بمعنی کج
و خود بر وزن می بمعنی عرق و بر مفتوح بودن یا قبل آن و او سده نهگانه معتبره قوافی
اشعار اساتذد السیاق است و آن را او بعد خای مضموم و مکسور نیز وارد است
چنانکه در لفظ اخور بضم ثالت بمعنی جای علف خوردن و او ب و خویش بر وزن پیش
بمعنی خود واقرا و او لفظ تو وجود و در امحض برای بیان ضمه یا قبل موضوع و او
و او بیان ضمه نامند و نو نیکه لفظه موقوف کرد و بنون غمه نامیده شود چنانکه بلفظ زبان
و زبون و زمین و آلمان و بن چنین کلمات نزد فصیحای متأخرین بسیار محبت که در صورت
مضاف یا موصوف یا معطوف علیه بود و یا ملحق به ضمیر لفظ است شدن آنها و حرف
یا بر دو نوع بود یکی های ظاهر که خوب تلفظ در آید چنانکه بلفظ راه و ماه زیره و گره و دیگر

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی

دودموت زکریا
 داد محمدت کدو
 نیکو فتنه بخوان
 نند فتنه بخوان
 کدو اصل تو دودموت
 بودموت حسنا
 تو یک زن کدو

محقق که خوب تلفظ نیاید بلکه بمنزله حرکت باشد یعنی وضعش جائی نباشد باین فتحه و اقبل چنانکه
بلفظ جامه و خامه چه و نه و جائی بیای بیان کسر و اقبل بود چنانکه بلفظ لگو سه و که بدین
این نوع هاراجب مقام بهای بیان فتحه و بهای بیان کسر و موسوم سازند و اظهار
از اغل فصاحت دانند خصوصاً در آخر مصراع و همزه در فارسی همیشه متحرک باشد
اگر اصلی بود جز در صدر کلمه نیاید و اگر عارضی باشد جائی در صدر لفظ و جائی در وسط
و جائی در آخرش آورده شود و در صدر سهیئت الف مرقوم گردد چنانکه در اینجا
واندرون و اندرون و ابیداد و پرویز و در وسط بشکل یایی بلفظ چنانکه در اینجا
و کمبونی و در آخر بصورت سرعین بالای حرف اخیر نوشته شود چنانکه در اینجا و در
و از بعضی جاها وجود وقوعش در وسط لفظ همچنان سهیئت الف نویسند چنانکه
بلفظ رساله ایست مثلاً و آذوشتن آن بشکل سرعین در حروف تهجی میان
لفظ لا و حرف یا اشارت بر همین صورتهای است و متاخرین همزه را که در صدر
کلمه افتد و بعدش الف باشد چنانکه در اباد و الازاد بشکل خطک کج عرضی بالای
آن بدین غلط آنکاشته اند و آن خط را مد و چنین الف را الف محدود خوانند و اظهار
الف بر همزه که سهیئت الف بود بطریق مجاز باشد بالجمله چون همه حروف تهجی محضر
نباید غرض ترکیب بنای کلمات موضوع هستند این حروف مبانی نامیده شوند
چنانکه حروف اصطلاحی بسبب وضع خود برای افاده معانی بحروف معانی موسوم
گردند فایده دانستن است که هر حرف بشابه ذات است و هر یک از متحرک و
سکون و تشدید بمنزله حالی از حالات پس تحرك عبارت از متحرک بودن حرف
است بحرکتی از حرکات ثلثه که در عربی لغتیه و کسر و فتحه تعبیر کرده شوند و در فارسی

بزر و زير و پيش و پست که در ايام سلف وقت ضرورت حروف مفتوح را نقطه بر زير
 و حرف کسور را نقطه در و يرو حرف مضموم نقطه در پيش آن از شکفت يا از رنگ ديگر
 که مغاير رنگ حرف بود ميدادند تا آنکه خليل ابن احمد عروضی برای هر حرکت نشانی بجا بیاورد
 نقاط بر صورت **س** مقرر کرد پس واحد از این شاخها باسم حمل خود موسوم و مشهور
 گشت و نشان حرکت پيش را مثل نشان بر بالا حرف نوشتن اختراع متاخر نسبت و
 حرکت مناسب با قبل یا پس کن کسور و حرکت مناسب با قبل و او ساکن ضمه است و چنین
 حروف علت السبب مفلوظ شدن اینها بحد صوت حروف متعکف کون عبا
 است از عدم تحرک علامت آن بوقت حاشا بشکل ای بدوره منفرد بر حرف ساکن مرقوم و
 و وقوع آن در صدر کلمه متعذر در آخر سخن فارسی واجبست زیرا که شروع در سخن جز بجر و تحرک
 و توقف بر آن بغیر حرف ساکن صورت بند و پس چاره نیست و او آخر کلمات فارسی از ساکن
 و موقوف بودن مکرر عوض عوارض مانند مضاف موصوف کردن و معطوف علیها
 و ملحق ضمیر و غیره شدن و مراد از موقوف ساکنیست که با آخر کلمه افتد و با قبلش هم ساکن باشد
 بنا بر آن اجتماع دو ساکن و سه ساکن در آخر کلمه فارسی دارد و جایز است خواه ساکن اول
 از حرف مد و ثانی از حروف صحیح بود چنانکه تلفظ تاش و باش رُود و بود و نود و دید چاشت
 و گذاشت و دست و دوخت و گسشت و گسیت خواه هر دو از حروف صحیح یا چنانکه تلفظ
 پشت و گشت در دو کرد و نیز اجتماع ساکنین دارد و جایز است در میان کلمه لیکن پیش شرط
 که ساکن اول از حرف مد و ثانی از حروف صحیح یا چنانکه تلفظ استخوان و استان و ختن و
 سوختن و ختن و اجتماع ساکنین که میان کلمتین رود و اگر مشروط بشرط مسطور نیست
 امکان تلفظ آنرا بحال دارد و از چنانکه تلفظ بجاست و گجاست بوستان و بندستان

چیست و گیت و گز بسبب تعدد تلفظ آنرا باز داشته بچند دهقش و دهقش گوشتند
 یعنی هر جا که ساکن اول غیر الف و واو و هاء مخفی بود ثانی هر چه باشد از تمامی حروف آنرا
 بر عایت مقام بفتح یا کسره و یا بضمه متحرک گردانند چنانکه بلفظ دانا و شنوا پس رک و در آخر
 گوشتی و در ویشی بخشایش و پرش پس در و خرد چهارم و پنجم و بعضی جا آنرا حذف کنند چنان
 بلفظ آرند و دارند و جائی که ساکن اول الف و ثانی هم الف یا واو و هاء بود و صورت یایی
 و قایه مفتوح در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ گدایا و بد بخوان و اگر ساکن اول الف یا واو
 و هاء و ثانی یایی باشد درین هر دو صورت بهره و قایه مکسوره بعد آن افزایند چنانکه بلفظ تنهائی
 و کبوتری و هر جا که ساکن اول یایی مخفی و ثانی از دیگر حروف بود در آخر آن بحسب محل بهره
 و قایه مفتوح یا مکسوره زیاده کنند چنانکه بلفظ خامه اش و ماه ات بنده اید و زنده ایم که
 در صورت بودن ثانی الف یا یایی محروف آنرا بجا ف فارسی بدل نموده بحرکت مناسب
 متحرک سازند چنانکه ازادگان و بندگی و تشدید و این عبارت از اجتماع سکون
 و تحرکت که ظاهر بر یک حرف واقع شود و نشان آن بصورت سرین مهمله بالا حرف
 شد و نویسند و آن در لغت فارسی یافته نشده مگر بندرت چنانکه بلفظ جرگه که از اشپوز
 و تیر و یا بصورت تلبیه محققان فرموده اند که هر ضا سخن که قادر سخن بود او را هر
 چند ضا ضرورت جایز است از روی قدرت از روی عجز از انجمله یکی متحرک یا کسنت
 چنانکه بلفظ درینچه بفتح و ادن یا درینقول طغراش روز و شب و نیمه مشرق و مغرب
 باز است یا ورنه از تنگی ایخانه نفس بگیرد و ازین قبل باشد استعمال آنرا نه بکسور نمودن
 سین دیگر تشدید غیر شده چنانکه تشدید یایی مصدری درینقول صایب شد
 تواز شوریدگی خود جهان شوریده می بینی که این موج در بحر رضا سائل نمیکرد و همچنین

بود استعمال بر دو در دو باشد در از بریدن و دریدن تحقیق را دیکو اشباع حرکت
چنانکه اشباع فتحه و لفظ نه در میقول جامی شش مبادی یکپس چون من گرفتار
که نه و دارم اندر بر نه و دارم و اشباع کسره چه در میقول سعدی شش چو مردی چه
سیراب چه خشک لب و ازین باب است های ظاهر را تحقیق استعمال کردن چنانکه
قول عرفی شش بیش عرفی ده از دست عثمان کین استاده و خوش را البته
نمودست ولی البته نیست و در میقول رفیع شش عکس رخسار تو چون در می
کلام افتاده شد کما نم که سه چارده در جام افتاد و حال باقی تصرفات مثل حذف
و زیادت حروف و تاخیر و تقدیم کلماتیکه نه و از تقدیم و تاخیر اندر بنقیاس من باشد
و بجای خود معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان تشبیح و یهود و تبدل
حروف تهجی و ذکر اسباب تغییر الفاظ و چون بعضی تبدیلات را از بیان مخارج کلمات
نبود لهذا اول ذکر مخارج نموده آید باید دانست که تک بفتح فا و تشدید کاف بمحلی
طرفی از دو طرف ز نخست چنانچه طرف برش فک اعلی و طرف زیرش فک
اسفل نامند و دندان همه غالباً سی و دو باشند شازده در فک اعلی و شازده در فک
اسفل بطوریکه هر چه در اعلاست مانند آن بمجاذات در اسفل نیز بود بدین ترتیب که
اول تنایا یعنی چهار دندان پیشین هستند و متصل در اعلی و دو متصل در اسفل تعداد آن
رباعیات و این هم چهار اند و متفرق در اعلی یعنی یکی بجانب راست تنایا و دیگری بجانب
چپ آنها بدستور دو متفرق در اسفل پس از آن ایجاب و این نیز چهار هستند و متفرق
در اعلی و دو متفرق در اسفل بر ترتیب رباعیات بعد از آن ضوایک و این هم
چهار اند و دو متفرق در اعلی و دو متفرق در اسفل بر ترتیب ایجاب پس از آن شانزده

آخر اس و ازینها مشتق در اعلی و همشت در اسفل یعنی چهار چهار متصل در هر دو
 ضواحک هستند و نیز بدانند که برای هر حرف مخزجی مقرریست از انتهای حلق که نزدیک
 سینه بود تا ظاهر هر لب و ضابطه دروالتن مخارج اینست که همزه را بر حرفیکه
 دریافت مخزجش مقصود باشد اسکا نش آورده تلفظ نمایند پس از جائیکه آوازش
 بر آید بدانند که مخزجش همانست چنانچه مخزج همزه و با انتهای حلقست تفاوت
 ترتیب ذکر و مخزج خامی منقوطة ابتدای حلق بعد مخزج غین معجمه و مخزج کاف عربی
 انتهای زبان یعنی پنج آن با هر چه بالا است از کام و مخزج کاف فارسی همین مخزج
 کاف عربیت باندک تفاوت و مخزج جیم عربی و شین منقوطة و یای تحتیه تفاوت
 ترتیب ذکر و وسط زبان با هر چه بالای است از کام و مخزج جیم فارسی همان مخزج
 جیم عربی است باندک تفاوت و مخزج لام و نون در ای مہملہ تفاوت ترتیب
 ذکر کناره قریب زبان و پنج تیره و رباعیہ فک اعلا است و در مخزج نون خدیشوم و
 را ادکی از سطح زبان ہم دخل دارد و مخزج دال مہملہ و تائی فوقانی سر زبان و پنج ثنایا
 فک اعلی و مخزج ذال معجمه سر زبان و طرف ثنایای فک اعلی است و مخزج زا
 عربی و سین مہملہ سر زبان و پنج ثنایای فک اسفل باندک تفاوت و مخزج زای فارسی
 همان مخزج شین منقوطة است لیکن تلفظ آن زبان برخی ثقیل کرد و مخزج فابلطن لب
 زیرین سر ثنایای فک اعلی و مخزج بای عربی و میم و واو میان دو لب است تفاوت
 ترتیب ذکر کرد و تلفظ با و میم بر دو لب با هم چسبان شوند و در تلفظ واو نه و در مخزج
 میم نیز خدیشوم را دخلی است و مخزج بای فارسی همان مخزج بای عربیت باندک
 تفاوت و مخزج الف هواپی و همشت نه حلق آدم بر سر تبدیل حروف و ذکر ثنایا

مع
 یعنی
 نون ساکن سکون
 جلی رخلات نون
 که مخزجش خدیشوم است
 فقط ۱۲
 سنہ

تغییر الفاظ یعنی ابدال و ادغام و حذف و زیادت باید دانست که ابدال
عبارتست از نهادن حرفی بجای حرفی و آن قیاسی بود یا سماعی قیاسی آنست که موافق
قیاس و تحت قانون باشد چنانکه تبدیل همزه بیای تثنائی برین قانون حرف
اول هر فعل که همزه بود هرگاه بای ای یا نون نفی یا میم همی بران داخل کرد و بنا بر فصاحت
آنهمزه بیای تخفیف بدل کرده شود چنانکه بلفظ بیاورد و نمیند و تحت بیار و نمیند و ز و بیار و
میند و ز که در اصل با آورد و نامزد و تحت با آورد و نامزد و ز بود و بر تخیلا
باشد تبدیل همزه بیار و حیث نیست از چه است و نه است و در کیم و نیم که ز که ام و نه ام
و همچنین است تبدیل یا همزه برین قانون چون در یک کلمه و یا هم آیند و با
اول الف یا و آمده بود آن سیرا همزه بدل کنند چنانکه در خائیدن و زائیدن و باییدن
پوئیدن همچنین تبدیل های مخفی کاف فارسی برین قانون حرف اخیر
هر اسم که های مخفی باشد هرگاه در آخرش الف و نون جمع یا کاف تصغیر و یا یای معرب
مفعولی در آید در صورتی که واجبست که های موصوف را برای تعذر تحریک
آن و بنا بر دفع التقای ساکنین کاف فارسی بدل نمایند چنانکه بلفظ بندگان و
زندگان جا ملک و خاک ملک آوارگی و نظارگی و همچنین است تبدیل حرفی بحر فی
از دو حرف قریب المنخرج چنانکه تبدیل بای فارسی بیای عربی در تلفظ تبت از تبت
بمعنی حرارت همچنین بای عربی بو او و زنا از برنا بمعنی جوان همچنین تایی فوقانی
و دال ممله با همید که در لفظ کمید از کمیت بمعنی اسب معلوم و در کت از کد بمعنی خا
همچنین تبدیل حیم عربی بحیم فارسی در کاج از کاج بمعنی کاش همچنین تبدیل حیم فارسی
بشیم منقوطه و بیشتر از هیچ بمعنی ناشی و معدوم همچنین رای ممله و لام باید که در لفظ

چنانچه چنانکه نام درختیت و آردند از الوند که نام گوشت بچین تبدیل را می جمله
 بنون در کله از که بچین تبدیل زای میچسبیدن مهمل در یاس از ایاز بعضی مشهور بچین تبدیل
 زای فارسی و جمعی عربی یا همگی در لفظ جو لیدن از ولیدن و کز از کج بچین تبدیل معنی
 در پاچان از پاشان معنی پاشنده بچین تبدیل و او بیای عربی در پیشتن از نوشتن
 بعضی کلمات بچین تبدیل همزه و های هوز یا یکدیگر در لفظ هیچ از هیچ دهرت از است
 و ابدال سماعی است که تحت قانونی نبود و موقوف بر سماع باشد چنانکه تبدیل الف
 بهای هوز در ده از د و بچین تبدیل حیم عربی بجای فوقانی در تارات از تاراج بمعنی غارت
 بچین تبدیل خای میچسبیدن مهمل در شناسد از شناخت و نیز لشین منقوطه در فرود شد از فرو
 بچین تبدیل ال مهمل بیای موحده در میند از دید بچین تبدیل زای معجم بنین منقوطه در گریغ
 از گریز بچین تبدیل سین مهمل بلام در گسند از گسست بچین تبدیل شین معجمه برای مهمل در گذرد از
 گذشت هم بلام در پله از هشت بچین تبدیل میم بنون در بان از بام بمعنی بیرون سقف
 خانه و نیز بیای تخمائی در آید از آید بچین تبدیل همزه بدل مهمل بان و بدین از بان و بایز
 ادغام که عبارت از پوشیدن حرف ساکنست بر حرف متحرک در فارسی جز بصورت
 ترکیب دو کلمه باقی نماند خواه حرف اخیر کلمه اول و حرف اول کلمه ثانی هر دو متجانس
 باشند چنانکه در شب باز و فرخ چون در بخا یا در ای اول را در با و رای ثانی را ادغام
 کردند شب باز و فرخ کردند و این قسم ادغام را ادغام متجانسین گویند خواه آن هر دو حرف
 متقارب بمنجربوند چنانکه در بدتر و شب پر هرگاه در بخا حرف اول را با بدل از منبر
 حرف ثانی گردانیده درین ادغام نمودند بتر و شبتر گشت و این نوع ادغام را ادغام
 متقاربین گویند هر گویف چون تغییر یا دغام در فارسی کمتر آمده زیرا که خود نشدند و نیز

زبان بندرت دارد دست بنابران بیشتر در چندین صورتها حرف اول را که همچنین ثانی
 یا قریب الخرج این با حذف نموده اند چنانکه در سپید و دشمنه گردن و نیمین و غیره
 و نیز زوتر و یگانه که در اصل سپید و یو و دشمنه مانده و گردن و دشمن من و آب ند و بدتر و
 زو و تر و یک گانه بود و ظاهراست که حصول تخفیف نسبت ادغام در حذف زیاد
 بود و حذف عبارتست از دور کردن حرف از لفظی مغرور باشد یا مرکب غیر
 از آن یا تخفیف لفظ بود یا بنامی که در یا ضرورت دیگر در صورت تخفیف لفظ محدود
 عنه بمحقق تعبیر کرده شود و وقوع آن برابر است که در صدر لفظ باشد یا در وسط یا
 در آخرش پس حرکت میخرف از صدر چنانکه لفظ شیب از نشیب دیگر از اگر و نوزاد
 هنوز و نون از کنون همچنین است حذف هزه برین قانون حرف اول هر کلمه
 که هزه باشد و یا بعدش ساکن در صورت حذف هزه اول حرکتش را برای امکان لفظ
 نقل کرده یا بعدش دهند پس حذفش نمایند چنانکه بلفظ ستم از ستم بمعنی جور و ستم
 از استاد و ستوار از استوار و قادن از افتادن و قسانه از افسانه و غیره
 از آفرستن همچنین برین قانون هر هزه که صدر لفظ بود و چون لفظی دیگر را
 داخل کرد و بنا بر فصاحت اول حرکت آنرا نقل نموده یا قبلش دهند پس حذفش
 کنند چنانکه بلفظ ازان و ازین و از و بران و برین و بر و دران و درین و در و همان
 و همین همو که در اصل ازان و ازاین و از و بران و برین و بر و دران و درین و در و همان
 و در و هم ان و هم این و هم او بود و حذف میخرف از وسط چنانکه بلفظ آرا از اگر و
 بر و ن از بیرون و بد از بود و چهار از چهار و ران و از و نهار از زنیهار و ست
 از ستادن و فرخت از فروخت و کاشی از کاشکی و گاه از گاه همچنین بلفظ بعد از

[illegible]

از باغداد و پرستان اندر پلستان و چرا از پناه و دشمن از دشت من بمعنی بد دل و
دشمن نام از دشت نام بمعنی بد نام و شایسته از شایسته و کرا از کرا و او را
از وی را و هندستان از هندوستان و ناخدا از ناخدا و حذف یک حرف از آخر چنان
بلفظ بود و دریند از رنده و سیا از سیاه و از فرود و کد از کده بمعنی خانه
و گوا و گیا از گواه و گیاه و لیک از لیکن و او اول از دای و و لیک و هفتا از هفت
همچنین بلفظ آسیا آسیاب و پادشا از پادشاه و خوش آیند از خوش آئیده و دست
فرسود از دست فرسوده و سنگ سود از سنگ سوده و شکر خند از شکر خنده و نامند
از نامنده و تنبیه لیکن حذف ها از لفظ سیاه موجب ترتیب فصاحت و
گواه و گیاه و پادشاه محل فصاحت باشد و بدستور مسطور بعضی جا از یک لفظ
دو دو حرف محذوفند چنانکه بلفظ استان از استان و چنان و چنین از چون
ان و چون وین و چنو و کو از چون او و که او و کان و کین از که ان و که این و باز
باشد و نزد از نزدیک و آسمان از آس مانند و بعضی جا سه سه حرف چنانکه بلفظ شد
از خورشید و خند از خندان و خندان و کز و از که از و بام از بامداد و باز
با و صفت و زیادت که عبارت از افزون شدن حرفست بلفظی و آن
واردست یا بضرورت اشتقاق و بنا مثلا زیادت میم مفتوح و رگویی از گوی
نون مفتوح در زنده از دو و او مفتوح در شود از شد و های مخفی در آورده شد
و آورده شود و آورده و آورده شد از آورد و الف و نون ساکن در خندان از
خند و نون ساکن و های مخفی در آورده از آورد و ازین قیل بود زیادت الف در
غنوار و میخوار و او مجهول در بر و مند و تنومند و یای معروف در باغیچه و در کیمیا

برای دفع التباس چنانکه زیادت دال ساکن در بند و پیوند و از نیست و پیوست
 چه اگر درین برود و لفظ بعد تبدیل تا بدال و سین نمون فقط نون را فتح دهند بنابر
 منقارح تمام شود لیکن التباس از بند و پیوند بسکون نون صورت لازم آید لهذا
 در آخر آن دال دال زیاده نموده فتح نون را بر آن نقل کردند و یا بنابر دفع اجتماع
 ساکنین و وقایه حرکت چنانکه زیادت همزه مفتوحه و مکسوره در خاتم و نامرآت
 رسوائی و کیسویی و یای مفتوح در گدایان و تندخویان آبا زیادت تا در بالشت و
 رامشت بمعنی بالش و رامش و نون در پاداش و زیان بمعنی پاداش و زیاده و
 معروف در پوختن و سخن بمعنی سخن و سخن و هادر دیاه و شناه بمعنی دیاه و
 اغلب که بضرورت شعر باشد زیرا که استعمال چنین الفاظ جز با شعار بعضی
 صاحب زبان متقدمین جائی در نظر نیامده فایده تفسیر عبارت است
 از تغییری که فارسیان بطور خودها در الفاظ عربی و هندی اختیار کردند و هر واحد
 از ان الفاظ متغیره بمهرش موسوم کردند و آن تقست یا مبادل یا تنها چنانکه
 در لیکن و بلی پایه محمول از لکن و بلی همچنین در انفع و لیلی بیای محروف از ان
 و لیلی یا زیادت فقط چنانکه در طلبید و فهمیدن از طلب و فهم یا مبادل و حذف
 هر دو چنانکه در کند از که اندبدال هندی بمعنی شکر و یا مبادل و زیادت هر دو
 چنانکه در تنگه بفتح تایی فوقانی و کاف فارسی از تنگه بفتح تایی هندی و کاف
 عربی بمعنی فلس همچنان تعریب عبارت از تغییر نیست که عربیان در الفاظ
 عجمی بر اسلوب تلفظ خودها جاری نمودند و هر یک از ان الفاظ متغیره بمعرب
 نامیده شود و آن دارد است بشیر یا مبادل تنها چنانکه در المیزه از المک و بط

از بیت و ترنای از ترنایک و جوهر از کوهر و دیباچه از دیباچه و شخصیت از شخصیت
بمعنی سستین و صد از صد بمعنی ثمة و طوطی از قوتی و فرسخ از در سبک و قانون
از کانون بمعنی قاعده و رسم و لعل از لال بمعنی جوهر معروف و مسک از مشک
بمعنی مشهور و صحیح است که تبدیل سین بصناد در شخصیت و صد بمعنی مذکور از
تقریحات فارسیان است بر میل رسم الخط پارسی و رفع التباس است مابین
بمعنی بایل و مانع و گاهی بحدف فقط چنانکه در است از یوستان و فهرس از فهرست
و گاهی بر بیاد است تنها چنانکه در دیباچه از دیبا بمعنی قماش معروف و گاهی تغییر
حرکت فقط چنانکه در ایوان بکسر حمزه از ایوان بفتح آن بمعنی صدف بزرگ و گاهی
ببدال و تغییر حرکت هر دو چنانکه در لجام بکسر لام از لجام بفتح آن بکسر بی ببدال و حذف
و تغییر حرکت هر دو چنانکه در جاموس از گاو و میش و کد و یزد و یزدان
حروف معانی یعنی حروف اصطلاحی اند که حرف در اصطلاح کلمه الیت که بذات
خود بر معنی دلالت نکند یعنی بدون منضم شدن با سم بالفعل مفید معنی نبود خواه بصوت
حروف تهجی منفرد باشد خواه مرکب از دو حرف یا زنه از آن و این تدوین مشتمل بر سه
تفریق است تفریق اول در بیان حروف معانی منفرد و از تهیای یکی
الفست و این بر نه قسم بود اول الف دعا که بنا بر حصول مفهوم دعا در صیغه
واحد غائب فعل مضارع معروف پیش حرف اخیر آورده شود چنانکه بلفظ بود
و دها در ساند و گرداناد چون برای تخفیف از بود بعد و در کردن ضمیه با نقل
نمودن فتحه و او بران و او را حذف کردند با باقی مانند استعمال جمهور همین لفظ
مخفف است حافظ فراید قش حسن تو همیشه در فرون باد و رویت همه

سال ملاکون باد لیکن در صورتی که چون الف قبل از ی باشد پس از آن هم بی بدل باشد
بینینا است که عایز باشد یعنی ثلاث کثیر بر سیلاب چنانکه تلفظ میابد و کما میباش
و در بعضی مواردی فرایوش جولان مرد را حکم کسی میابد و گوید که غلط خداوند است
سادت بیه این الف دارد مثل فتد نهید نباید آوردیم رتبه را و روش التیاس
بصیغه ماضی که فتا و نهاد است لازم آید و بیسم الف عطف که در دو کلمه
متنابر واقع شده مفید معنی و او عطف باشد چنانکه در کتاب و سالامه شبار و زو
کامیشین بزرگی فرماید بر شیار کسی بود که محاسبه شبار و زو خود در نظر دارد
سیم الف الصاق که بمعنی مع در دو اسم متجانس آمده افاده الصاق و اتصال و در چنان
در دو دم و دو شاو شس سال سال و شباشب شاعری گوید شش دو دم و زو است
تو خون میخورم یعنی در بدم چهل و الف انحصار که بمعنی تائی انتهای میان دو
اسم واقع گشته مفید مفهوم همه و تمام بود چنانکه در سراسر و سراسر یا بمعنی از یکسر تا دیگر و از
سراسر تا پای گوید شش یاد ما هرگز نیاز دارد دل اختیار را و کل سراسر است لیکن نیز
خار را پنجم الف نذا که باخر اسم غیر صفت و اسم صفت متصل شده بمعنی اینی باشد
چنانکه در خدایا و صما بزرگا و بزرگی و صاحب گوید شش خدایا در پذیر این نعمت
نار اتد بیه یای تحتانی در مثال خدایا بر مذمب آنکه لفظ خدا را اسم غیر صفت مفرد و
یای و قایه است که بنابر دفع اجتماع ساکنین و قایه فتحه میان الفین زیاده نموده شده و بزرگی
کسانیکه آنرا صفت مرکب یعنی محقق خود آسیند از ندای اصلیت که در صورت الف و
الف برای اسکان تلفظ خود کرده مفتوح گشت ششم الف مصدر که با اسم
لاحتی گشته فائده معنی مصدر و در چنانکه در پنهان و فرافرا و از او خواسته معنی پنهان

شدن دراز و فراخ بودن ظهوری در مدح پادشاه گوید شش در کمالات خود چنانچه
کمتر ششم پیش او دریا بیند یعنی پیش شدنش بین هفتم الف فاعل که با خبر صیغه و
امر مخاطب معروف متصل شده مفید معنی اسم فاعل بود چنانکه در دنیا و دانا شنوا و
گویا بمعنی شنیده و داننده و شنونده و گوینده طغرا بتوصیف رزم محدود خود گوید
زبان خنجرش خبر از سینه معاندان گویا و کوشش پیش بصدامی شکست مخالفان شنوا
و جامی چنین الف مفید معنی اسم مفعول نیز باشد و برین تقدیر بلف مقعدل موسوم کرد و چنانچه
بلفظ پذیرا درین شش پذیرا باد عرض عاشق زار و یعنی پذیرفته یابد هفتم الف
تا کید که بنا بر تاکید مفهوم دعا بعد الف دعا آورده شود چنانکه در بادا و مبادا و رسا و
مرسا و اطلاق گوید شش از یار دور مانده ام و از وطن جدا و کس از دیار و یار مبادا
چون جدا و یعنی محکوم چون از یار و دیار گاهی جدا مبادا و هفتم الف مبالغه که با هم
صفت لاحق گشته افاده معنی بسیار در چنانکه در بدا و خوشا و شکا و قرخا جامی فرماید
شش خوشا حال آن یک پذیرا که از مرگ غیر است عبرت پذیرا دیگر
بای مفتوح و این بر اسما داخل کرده و متنوع بر شازده نوع بود اول بمعنی بر که بای
استعدا نامیده شود چنانکه در مقول صائب شش هیچ هم ردی نمی یابم سزا
خویشتم شو می نمید مجنون سر بای خویشتم و و سیم بمعنی در که بای ظرفیه موسوم
کرد و چنانکه در مقول غنی شش فراختی نیستان بویا دارم و مبادا و درین شش
شیر طای را تعبیه هر جا که بای استعداد لفظ به بای ظرفیه بر لفظ در مقدم شود
باید که از هر دو با معنی کنیده در در را برای تزیین کلام یا لفظ درست شعر زاید شمارند و
بعضی فکر کرده در اسبیل تفسیر دانسته هر یک را با بای مفسر نامند چنانکه در مقول جامی

که نسبت فرموده شد متن در پوشش غیر نوی جامه و بسیر بر بندکافوری عمامه سیم
 بمعنی برای چنانکه در نیکو قول حافظ شد اگر بسیر حسن میروی قدم بردار که بچو
 رنگ حنا میرود بهار از دست این نوع با بعضی جا افاده معنی اضافت دهد
 چنانکه درین قول رفع شد کسی زاده خود خصم نیست حیرانم که سنگ بهر چه
 کردید دشمن منای یعنی هیچکس خصم زاده خود نیست چهارم بمعنی نه وزیر چنانکه در
 قول نظامی شد چنین تا بمقدار هفتاد و پنج آید از رویان در نبرد و
 یعنی تا با اندازه هفتاد و پنج از رویان ته تیغ شدند و ممکنست که در اینجا دخول با
 لفظ ضرب مقدر باشد پس برین تقدیر آن با بمعنی در بود و پنج بمعنی را چنان
 در نیکو و اعطای که در حد گفته شد عطا کرده از کنج انعام خویش بدل یا و خوشتر
 و بلب نام خویش ششم بمعنی طرف چنانکه در نیکو عرفی شد نهی
 صفای عمارت که در تماشایش از بدید باز نکر و نگاه از دیوار هفتم بمعنی
 مقابل و عوض چنانکه در نیکو حافظ شد پدرم روضه رضوان بدو کندم
 بفروخت و ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم هشتم بمعنی مانند که بیای شبیه
 موسوم کرد و چنانکه در نیکو صائب شد بوی سر زلف تو بشید ای من نیست
 آوازه حسن تو بر سوائی من نیست نهم بمعنی مع و این شیر نابرا فاده مضای
 و الصاق آید و موافق مقام بیای مصاحبت و بیای الصاق آئیده شود اول چنانکه
 در نیکو منظر شد چونم عمری بهم عمری بخش شادمی آید و مرابی اختیار ایام طفلی
 یادمی آید و ثانی چنانکه در نیکو جامی شد منیالم از جدائی تو دمبدم چونی و
 دین طر فتر که از تو نیم کی نفس جدا و گاهی آن با متضمن معنی با وجود هم باشد چنانکه در

قول خزین شش **بهرت** کردم باین **التفاتی** چرا بسیار میخواهد تراد **د** هم
 بمعنی مقدار چنانکه در نیکول متعدی **شش** اگر بر رفیقان نباشی شفیق **د**
 بفرسنگ بگریز از تورفتی یا **د** هم بمعنی موافق چنانکه در نیکول **د** انش
شش شاید بعد مای تو گویم حکایتی **د** یکبار عرض حال مرا میتوان شنید **د** و
 بمعنی نزدیک چنانکه در نیکول نوعی **شش** بگریز صبا بوی کلی بر معقوب **د**
 بکریست که این بخت پیر این بانیست **د** هم بمعنی از چنانکه در نیکول
 صائب **شش** نمانداله دل در دیشیه مارا **د** لبیک سر شکستند شیشه مارا
 و نیز این باجائی متضمن معنی سبب و جائی مفید معنی استعانت بوده در صورت
 اول بای تعلیل و در صورت ثانی بای استعانت موسوم گردد امید گوید
 باب دیده زبس بای **د** کلست مرا **د** سفر گوی تو بسیار مشکست مرا **د** یعنی
 بسبب آب دیده تبعیدی فرماید **شش** بریکه زجای خویش نتوان برخاست
 لا بعصا کیش عصا بر نیزد یعنی بعد عصا چها **د** هم بای انحصار که بمعنی تا
 انتهای در دو اسم یک جنس واقع شده فایده مفهوم همه و تمام دهد چنانکه در نیکول جویا
شش سز بر چون قسم چاک گریان کردند **د** کارا بر من دیوانه چه آسان کرد
 یا **د** هم بای قسم که متضمن معنی قسم بود چنانکه در نیکول طالی **شش** منم
 شش و دیگر اگر گویم **د** بخدا که نرم کرد دل سخت سنگ خارا **د** یعنی قسم بخیر
 یا خدا الخ در اینجا حرف قسم و نام خدا متقسم است و از کاف تا آخر جمله جواب قسم
 است **د** هم بای ابتدا که مفید معنی ابتدا باشد چنانکه در نیکول باذل **شش**
 یا خدا **د** نمینا **د** خرد بخش و دین بخش و دینار بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب

را بعد نام خداوند بسیار بخشنده قلبیه ازین تفسیر اشارتست بر معنی که با
ابتداء حقیقت بای استعانتست و بسبب متعلق بودنش بفعل مقدر مشتمل بر معنی
ابتداء مجازاً بدان اسم موسوم گردید و برین قیاسست وجه تسمیه بای قسم که بحقیقت با
الصاق بود و تفسیر مثالش بران مشیر است و مخفی نباشد که اکثری از بایهای مرقوم
در نثر هم وارد و مستعملند و یکوشین ساکن که با آخر صیغه واحد امر مخاطب امر معروف
متصل گشته مفید معنی مصدر بود و بشین مصدری نامیده شود و حرکت ما قبلش
تزوید که مجهول مقرر است چنانکه بلفظ انجشایش و فوایش پرسش و کوشش نوا
گویدش مدعی ادعیات از زبان یار کرد و آه این پرسش را بار در کلمات
دیسکرگاف ساکن که با سم لاحق شده بر مفهوم تقلیل یا تحقیر دال باشد
و کاف تصغیر موسوم گردد و ما قبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ لیسک و دخترک زنک
و مرک سعدی فرمایدش بر مردی لطیف در بغداد و دخترک را بلفش دوزخی داد
مردی سنگدل چنان بگریه لب و دختر که خون ازوی چکید و کاهای آنکاف مجازاً در مقام
تعلیم و ترجمیم استعمال باید و بحسب آن کاف تعظیم و کاف ترجم نامیده شود چنانکه
در خبک و ماک خردک و طفلك دیکریم ساکن و این برد و قسم است اول
سیم فاعلی که با و اخر اسمای عدد متصل گشته فائده معنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم
باشد چنانکه در دویم و سیم و چهارم و پنجم که ترجمه ثانی و ثالث و رابع و خامس بود اینجا
که دو و سه و چهار و پنج ترجمه ایشان و ثالث و رابع و خامس باشد و غرض از الحاق این
سیم باقی اسمایان حال و مرتبه معدودات آنهاست باعتبار ترتیب و تفصیلش
بتقسیم سیم در ضمن تبیین پنجم باید انشاء الله المستعان و سیم تانیث که برا

تقرقه مونسد بعضی اسامی است ماقبلش مفتوح بود چنانکه بلفظ بیکم و خانم که مونس یک و
 خاست و این هر دو لغت ترکی هستند اول بمعنی صاحب و ثانی بمعنی امیر بزرگ و یک
 نون مفتوح و این بنابر لغت افعال بر سر آنها آید و بنون نعی موسوم کرد و چنانکه بلفظ نجست و نجو
 گفت و نکوید و آن گاهی محل نمی در آمده بنون نمی نامیده شود چنانکه در نیقول سعدی
 معشوق هزار دوست را دل نمی دد یعنی دل بده دیکر و او و این اگر ساکن بود باخرام
 متصل شده مفید معنی تصغیر باد و او تصغیر موسوم کرد و چنانکه در پسر و دختر و خواجو و شیخ
 شاعری گوید شش برمانظری نمیکند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد برو و اگر
 مفتوح بود میان دو لفظ واقع گشته افاده معنی عطف دهد و او عطف نامیده
 شود قافون هر دو عطف که در صد جمله افتد بحسب اصل مفتوح شش تلفظ کنند
 چنانکه در نیقول جامی شش بقدر وسع در اصلاح کوشند و اگر اصلاح نتواند خم شوند
 و چون در وسط جمله آید برای فصاحت آنرا ساکن ماقبل مضموم خوانند خصوصاً در نظم
 چه مفتوح آوردنش میان مصراع معیوب محل فصاحت و این در صورتیست که حرف
 پیشینش غیر الف و او و ه و های مخفی باشد چنانکه در نیقول سعدی شش اگر تو نمانی
 بماند بجای ت و ب و ج و چاه و همان سرای و جائیکه حرف پیشینش یکی از حروف مذکوره
 بود خود آن را و مضموم تلفظ نمایند چنانکه درین اقوال شش دیدم ترا و رفت ز
 دست اختیار دل شش عالم پرست از تو و جایست جای تو شش
 ز یک فصل در دکل ریخت ایام فراق و هم این و او گاهی بمعنی بای تردید آمده بود و تردید
 موسوم کردید چنانکه در نیقول سعدی شش کل بمن خیزد و شش باشد این کل است
 همیشه خوش باشد و گاهی متضمن معنی طارمت بوده بود و طارمت نامیده شود چنانکه در نیقول

نظامی شش سخن گفتن و بکر جان سخن است و یعنی سخن گفتن بکر جان سخن لازم
است و گاهی در محل استبعاد و انکار مستعمل شده بود و استبعاد موسوم کرد و چنانکه
در بقول قتل شش از تو بر گیرم دل باد کرمی یار کنم ای یقربان تو صد دل من داین
کار کنم و یعنی حاشا من این کار نخواهم کرد و گاهی بنابر ربط بر جمله حالیه آمده بود و حالیه
نامیده شود چنانکه درین یار آمد و در دست او شمشیر بوده یعنی در حالیکه در دست
شمشیر داشت و تفصیل جمله حالیه در تقریر و ویم تحت ترکیب دل ذکر کرده خواهد شد انشا
الله تعالی دیگرهای مختلفی و این برش نوع بود اول های تانیث که برای تفرقه و
بعضی استحقاق چنانکه بلفظ همچو ابه و همیشه و دیوهای تحقیر که با خبر بعضی اسما
متصل گشت مفید مفهوم تحقیر با چنانکه بلفظ پسر و دختره مثلا بگوئی این پسر کسی را بجا نظر
و بعضی جای های دختره بجای ضمیر منفصل وارد است مثلا اگر دختر زید قابل عوسی شده باشد
و زید از غم آن تنگ آید و از راه غمخواری خطیب بدگیری کند که زید را دختر حیران کرده است
یا خطاب بزید بگوید که دختره ترا از غم و اندوه هلاک خواهد کرد و یا زید خود شن بگوید که دختره و قسکه
رو برو آید از جمالت می میرم پس های لغز نزور و قول اول بجای او و در دویم بجای تو و
در سیم بجای من افتد درین هر سه مقام استعمالاتی از بی انحق حاوی یکی از ضمایر مسطوره
فصیح بود سیم هاشمی که در آخر اسم آمده اند و معنی مانند و چنانکه بلفظ برادر
و دوستانه دانش گوید شش برادران یا قسمتی نسیم رقیب و جهان و هر چه در دست
از تو یار از ما بر تقیاس باشد حقیقت سادمانه و دوستانه و زنانه و کوچه اگر چه بجهت شدت
اتصال جزو لفظ نماید چهارم های عطف که بمعنی و او عطف میان دو فعل است
که فاعل آنها یکی بود در آید چنانکه بلفظ آورده داد و دیده فرستاد شنیده گفتی و آمده رفتی

عالی گوید ش چون دانه تسبیح بدست اسی در یکتا آخر لبه آمین و دعا کرده رفتی
 پنج صحرای لیاقت که در آخر اسم واقع گشته مفید معنی لایقی باشد چنانکه بلفظ درویشانه
 و شاهانه درین ن انگلس جائه درویشانه در بر و گاه شاهانه بر سر دارد و ازین نوع باشد
 های لفظ کاره درین ن من انگار هفتم ششم های نسبت که با آخر اسم آمده
 افاده معنی یایی نسبت دهد چنانکه بلفظ میشه و دوباره و سه ماه و چهار ساله و الیه گوید
 آب حیات و کیمیا عمر دوباره و وفا اینهمه میرسد بهم یار هم میرسد و ازین قبیل بود های
 و نذرانه تکبیه میتوان که های درویشانه و شاهانه نیز در حقیقت با نسبت با دیگری
 یایی ساکن و این معروف بود یا مجهول پس یایی معروف و این بر شش قسمت اول یاد
 مصدری که با اسم صفت لاحق شده فایده معنی مصدری دهد چنانکه بلفظ تو نگری و درویشی
 خرمی و خوشدلی معنی تو نکر و درویش بودن خرم و خوشدل شدن سعدی فرماید و و و و
 جماعت به از تو نگری مضاعفت و هم بعضی جای این یا بمصادر عربی محققست چنانکه بلفظ خلا
 و صفائی لیکن اینصورت از روی تحقیق صحت ندارد و ویم یایی فاعلی که با آخر اسم
 متصل گشته مفید معنی اسم فاعلی باشد چنانکه بلفظ جنگی و جنگی معنی جنگ کننده و جنگ نواز
 همچنین بلفظ بودنی و بخشودنی در مقول نظامی که در حمد فرموده شد توانا و دانای
 بودنی و گنه بخش و بسیار بخشودنی سیم یایی مفعولی که با اسم لاحق شده فایده معنی
 اسم مفعول دهد چنانکه بلفظ سفارشی و سندی مهری و لغتی معنی سفارش و سند کرده
 مهر و لغت کرده شده قافون چون هر یک از یای مصدری و فاعلی مفعولی
 بلفظی لاحق شود که در این خیرش های محقق باشد در اینصورت واجبست که های موصوف
 را بجا نهد فارسی بدل کنند چنانکه بلفظ آوارگی معنی آواره شدن و نظارگی معنی بیننده

و پردگی بمعنی پوشیده چهارم یای نسبتی که یا آخر اسم متصل گشته مفید معنی داسم فاعل
 یا اسم مفعول بود و دلالت کند بر چیزیکه آن منسوب باشد چنانکه لفظ سندی و هندی و
 مجموع لفظ سندی و هندی را منسوب و تنها لفظ سندی و هندی را منسوب الیه گویند
 قانون هر یای نسبتی که بعد الف یا د او دمه افتد برای دفع اجتماع ساکنین
 و قایم مکتوبه پیش آن یا زیاده نمایند چنانکه لفظ طلائع و کعبه ای و کلوسی و کبوسنی و غیر
 دستور است الحاق هر یای معنوی که بعد حرفین مذکورین آید و لفظ بخاری وقت
 الحاق آن یا الف را بر خلاف قیاس حذف کردند و آن یا اگر بعد یای معروف
 افتد این یا را بواو بدل نموده باقیش را مفتوح کردند چنانکه لفظ دهلوی و بنوی و غیر
 است تبدیل یا نیکه بصورت الف بود وقت الحاق آن یا چنانکه در بعضی مصطلحات
 جامی در منقبت امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرماید نش بود در کمال مصطفوی
 گشت ختم خلافت نبوی و اگر آن بعد یای ساکن باقی مفتوح آید این یا را بجهزه مکتوبه
 کنند چنانکه در کئی و منی و اگر بعد یای مختفی افتد جائی این یا را بجهیم تا نری بدل نمایند چنانکه
 دیسا و جی و جاسی و کاف فارسی چنانکه در خانگی و جاسی بواو چنانکه در گنجی و جاسی
 حذفش کنند چنانکه در بنگالی و جاسی پیش آن یا بنا بر دفع التقای ساکنین بجهزه و قایم
 مکتوبه زیاده کرده بقاعده رسم الخط آنرا در کتابت نیارند و برای دلالت لفظش بجهزه
 باقی دارند چنانکه در پسته و سر و بر و بنقیاس است رسم الخط هر یای معنوی که بعد
 موصوف آید پنجهر یای لیاقت که بمصدر لاحق شده مفید معنی لایق و مزاوار
 بود چنانکه لفظ دیدنی و شنیدنی و گفتنی و گفتنی امید گوید نش را ز دل من
 شنفتنی نیست و این سر خداست گفتنی نیست تنبیه در حقیقت هر واحد

و زیای فاعلی و مفعولی و یای لیاقت همان یای نسبتی باشد شش سرایه
 مشکلم که بمعنی من آید در فارسی شیر الفاظ القابل ملحق گردد چنانکه بلفظ قبله که یی و نون
 چشمی ضیائی گوید شش نوید نور چشمی آفتاب الفصحی و در آیه نوحه نوحه که یی
 خواند آن محراب ابر و آفتابی مجبول و این بر دو نوع بود اول یای تکرار
 که با خوصیغه واحد و جمع غائب و واحد مشکلم ماضی مطلق متصل کشته فایده معنی استمر
 و همیشه یی در چنانکه بلفظ خوردی خوردندی خوردی سعدی رندست بخیل فرماید شش
 خوردی که خاطر بیاید شش ندادی که فردا بکار آید شش و یی هر یای وحدت که
 با سم نکره لا توصف شده مفید معنی واحد باشد چنانکه بلفظ زنی و مردی سواری و کرده
 قانون هر گاه این یا بعد یکی از الف و واو و ه و یای مختفی و یای محرف
 افتد بنا بر دفع اجتماع ساکنین همزه و قایه مکسوره پیش آن زیاده اندلین در صورتین
 اخیرین جهت هم الخط آن یار از خط دور نموده برای دلالت تلفظش همزه دابر حاشر
 بکه تازند چنانکه درین اقوال شش هستی قطره و دلیست که دریائی هست شش
 گرفتارم بچیک تندخوئی شش مثل رخسار تو در گلشن نباشد لاله شش
 پریشان خاطر و دلدارئی کن و در صورتیکه آن یا بعد یای موصوف و قبل لفظ است
 آید حذفش نمایند چنانکه درین شش ستاره ایست در گوش آن لاله ابرو و هم
 آن یا جایی متضمن معنی بعضی بوده بیای متعین نامیده شود چنانکه بلفظ جائی و گاهی
 و جائی مفید معنی تنگن گشته بیای تنگیر موسوم گردد چنانکه در نیقول واقف شش
 دل نمیدانم که دور از من کجا افتاده است یا اینقدر دانم که جائی در بلا افتاده است
 و جائی متضمن معنی تعجب بوده بیای تعجب نامیده شود چنانکه در نیقول پیام شش

چشم بد و رعالی داریم و من و مجنون و دامن صحرا و جانی مفید مفهوم تحقیر و تعظیم شده
 بروفتی مقام بیای تحقیر و بیانی تعظیم موسوم کرد و چنانکه در نقول سعدی شش
 جوی باز دارد بلای رشت و عصائی شنیدم که عوجی بگشت و یعنی شنیدم که عصا
 حقیر عوج بزرگ را گشت و جانی متضمن معنی مقدار نبوده بیای مقداری نامیده شود
 چنانکه در نقول نه شش اگر کنجی کنی بر عایمان بخش و رسد هر یکدائی را برنجی
 تفریق دویم در بیان حروف معانی مرکبه و الفاظیکه با لغام دیگر کلمات
 مفید معانی هستند و این تفریق محتوی بر پرده تفصیلت تفصیل اول در بیان
 اینوع حروف متفرقه بنحله اینها یکی است یعنی الف و را می ساکن و آن به
 صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف ملحق گشته فاعله سه معنی و هاء اول
 معنی مصدر چنانکه در رفتار و گفتار بمعنی رفتن و گفتن و و بمعنی اسم فاعل
 چنانکه در پرستار و خریدار بمعنی پرستنده و خریدنده و سیم معنی اسم مفعول چنانکه
 در گرفتار و مردار بمعنی گرفته شده و مرده شده و یکی آن یعنی الف و نون ساکن
 و این بر دو گونه بود اول الف نون جمع که با آخر اسم واحد متصل شده آنرا اسم
 جمع کرده و تفصیلش در تفصیل پردهم باید انشاء الله المستعان و ویم الف
 نون نسبت که بمعنی بیای نسبت بعضی اسما ملحق است چنانکه در ایران و توران
 بمعنی شهرهای نیکه بایر و تور پیران فریدون نمونند و یکی لفظ و این بیشتر برای
 افاده مصاحبت بمعنی جمع آید چنانکه در نقول و حید شش و می با حق نبوده
 چون زنی اف شناسائی و تمامی همراه خود بودی و شناختی خود را او کا
 نمیشد معنی متقابل نیز باشد چنانکه در نقول صائب شش با اختیار حق

اختیار جمله نورا قباب چه باشد شرار او هم کجایی یا بمعنی استعمال کرد چنانکه در مرقول
 حریف شش **ش** جافرا سپند سازد بر آتش تیار شود بادل قرار عشق ده و بقرار شود کاهی
 با سیم بر گشت نه فایده معنی اسم فاعل و در چنانکه لفظ با خبر و باهوش و یک بر دین موصوف
 بنابر استعلا بر ابر است که حقیقی بود یا مجازی اول چنانکه درین **ن** یار بر است
 دشمن چنانکه درین **ن** بر دوستی دشمن اعتماد نباید کرد و یک بر رای و این شیر
 جهت بیان علت فعل آید چنانکه درین **ن** زدم پسزید را برای آموختن قرآن و نیز
 بعضی جا افاده تخصیص مید چنانکه درین **ن** بهشت برای مونس است و یک بر
 بلکه و این یا برای اضراب آید که عبارت از روگردانیدن قالیست از مقوله سابق بار او
 اثبات مقوله لاحق چنانکه درین **ن** کسی از من تو اضع طعام نکرد بلکه روان داشت که
 آبی بخورم و یا بنابر ترقی چنانکه درین **ن** کشون شاهی را ملاحظه نمودم شصت هزار سوار
 خواهر بود بلکه هفتاد هزار سوار و هم در بعضی اشعار اساتذده بمعنی شاید آمده است چنانکه در مرقول
 اشرف شش **ش** که بر آید خط مشود لکن بلکه خیریت در آن باشد و یک بر لفظ تا
 و این بهشت است اول تاسی ابتدائی که بر ابتدای زمان وقوع فعل دال باشد چنانکه
 در مرقول قتل شش **ش** تا تو قوی ز بر راستی بردفت یعنی از ابتدای وقتی که تو از کار رفتی
 انسخ و یحتمل ای انتهای و این بر دو منط بود یکی آنکه دلالت کند بر انتهای زمان
 وقوع فعلی که شرط و یک بر فعل افتد چنانکه در مرقول سعدی **ن** تا رنج بزی کنج بر نداردی
 یعنی تا پایان وقتی که تو بر خود رنج ببری الخ و این منط تا را بسبب تفسیر معنی شرط تاسی شرطی نیز
 نمند و یک بر آنکه دال باشد بر انتهای سافت چیزی چنانکه درین اقوال
 م. نه به سندان با بغار منقطع از شربت نصف نهارد - دادم او را از دهه صا

دنیا را قذیبیه در دخول و عدم دخول با بعد چنین تا بکلمه با قبلش اختلاف است بعضی بر
 حقیقت اول و مجاز ثانی و بعضی بر مجاز اول و حقیقت ثانی رفته اند و حق آنست که این
 با حقیقه دلالت کند بر اتمای خبری فقط و حقا در دخول و عدم دخول با بعدش بکلمه
 از روی مجاز است موقوف بر قرینه سیم ای بایی که واقع شود بجای کافی بیان
 بعد کلمه که مقتضای بیان بود چنانکه در نقول سعدی شش بران باشی تا هر چه نیست
 یعنی ثابت و قایم باشی بران که غرضش کنی همچنین در نقول منته شش سک آخر چه باشد
 که خواش نهند بفرمای تا استخوانش دهند چهار هزار تایی تعلیلی که بعضی زیر که و را
 اینجا آید و در خطش خرجه فعلیه درست بود چنانکه در منته خواهم که خود را بر در تو لایک
 کنم تا مردم را باعث کشی بدنام کنند همچنین درین منته اراده دارم که سخاوت اختیار
 نایم تا کسی ذمت من نکند پنجم تایی تا کیدی که مفید معنی هرگز باشد چنانکه در نقول سعدی
 شش صاحبش بجز این شش ششم تایی شصتیکه بجای لفظ پس بر جمله نتیجه آید چنان
 در نقول منته شش فراش باد صبار گفته تا فرش زمرین بکشد یعنی فراش باد صبار
 را گفت که فرش زمرین بکشد پس او بکشد از اقل ذیبیه اگر در اینجا را بیانی و بکشد
 را فعل مضارع که در حکم نتیجه میاند و این صحت محتمل تایی عاطفه که افاده و
 عاطفه دهد چنانکه در نقول ظهوری که بوصف عدل منته خود گفته شش تفاوت کفر
 و دین آمد یعنی میان عدل و اعدل کسری یعنی میان عدل و اعدل کسری هشتم تا معنی
 و این کبابی مقام حسرت تا شغف مستعمل کرد چنانکه درین قول جای شش بگذشت نه جزیات
 ناخود چه تو در نهایت من و گاهی بجل تجا بلی چنانکه درین منته انفس را جفا کرده است
 تا فلک با و چه کند یک کر و در این بهر اسم صفت که لاحق شود از اسم تفضیل ۳

که اندر تفصیلش در قسم سیم تحت تبیین دوم باید انشاء الله تعالی دیگر لفظ چه
 یعنی نیم فارسی یا مای مختصی و آن اگر لفظ اول است در آخر اسم واقع شده مفید معنی بتلخیص
 باشد چنانکه لفظ سبوح و کوحه قالیچه و کلیچه و اگر کبوتر اول است متوج بر چهار نوع بود
 اول چه تعلیلی که معنی زیر که آید چنانکه درین **ن** هیچ و بجای از خد بزرگتر نیست
 چه هر دو خود در پیوسته از شادی مردم غمناک میباشد و **و** سیم چه تفسیری که بجای لفظ
 یعنی افتد چنانکه در بقول قیل **ش** مرا اندر دوجا آمد بجان دل و چه دل صد جا
 کنم قربان آن دل و یعنی یعنی چنین دل که صد جا از قربانش کنم سیم چه استفهامی و این
 بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین **ن** چه طوری و فلان و
 کاهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل گردد چنانکه درین **ن** تو چه کسی یعنی تو کدام
 کنستی و نیز این نوع چه جائی متضمن معنی چه باشد چنانکه در بقول وحید **ش**
 ندادمی که سر در دل غمگین چه می آید و سرت کردم درین ویران سراچندین چه می آید و جا
 مفید معنی تعجب چنانکه در بقول جامی که بغت فرموده **ش** چه نامست این که
 در دیوان هستی و برو گرفت نامی پیش دستی و جائی متضمن معنی بسیار بود چنانکه درین **ش**
 جان در سر راه تو گذاشته چه بجای مفید معنی نفی بر سبیل انکار یا بطریق تحقیر و
 انکسار اول چنانکه در بقول ظهیری **ش** هر که رخسار او ندید چه دید و یعنی هیچ
 ندید و ثانی چنانکه درین **ن** من چه کنم که ناشن زبان آدم و جائی متضمن معنی نهی یا
 بر سبیل نهی چنانکه درین **ن** چه میکنی یعنی چنین کن و جائی بنا بر اظهار تمنا آید چنانکه
 درین **ش** چه شود که با تو بسر و دم را در دل نفسی مرا و جائی برای افاده مساوات
 در قسم چنانکه درین **ن** قوا بعدی **ش** زیرا که هر فردی بوده ای پسر و برای نهادن چه

چه زنده یعنی برای نهادن سنگ زنده در دوزخ است و در نقیول جامی ش
 جهانگیر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام و یعنی جهان همه خواه
 ارواح بود خواه اجسام الخ چهارم چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای
 کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند آنچه دیگر که دال باشد بر نظر
 یعنی بر مظهر و فیه شدن مدخل خود و آن خواه حقیقی بود چنانکه درین ن یار
 در خانه خود است خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عزت و راهت
 و طامع پیوسته در ذلت و محنت دیگر را و این بر چهار قسمت اول
 راسی علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت با قبل خود آید چنانکه درین ن
 زدنید بکر را و بضرورت میان آن و ما قبلش فصل جازیه باشد چنانکه درین قول حافظ
 ش محرم را ز دل شیدای خود کس نمی نیم ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص
 و عام محرم را ز دل شیدای خود نمی نیم و نیز بمعنی برای چنانکه در نقیول جامی
 ش خدا را بر من بیدل بخشای نکاین قسم را گاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه
 درین ش خدائی اسر و حمد و ثنا با و که ایک امرش و دو عالم گردید او گاهی نیز
 معنی تملیک چنانکه در نقیول سعدی ن هر چه درویشان است وقف محتاجا
 ست - یعنی هر چیز که از ملک درویشانست وقف محتاجانست و گاهی مفید معنی
 اضافت باشد چنانکه در نقیول واعظ کاشفی ن زردا دوست بسیار و زردا
 را دشمن مشایر - یعنی دوست زردا بسیار هستند و دشمن زردا بسیار همچنین در نقیول
 ش بود در زندان غم نمیخیزد بشیون مرا و حق بسیارست از نیر بر گردن مرا و
 سید بمعنی از چنانکه در نقیول سعدی ن بزرگی را التماس کردم - یعنی از بزرگی

التماس کردم چهار معنی در چنانکه در نقول مشتمل است. شب را بوستان با یکی از
 دوستان اتفاق مبت افتاد لیکن استعمال را می قسمین آخرین خبر بقولین مذکورین جائی یافته
 دیگر فرادین جائی معنی بر آید چنانکه درین معنی می خواهم که در سوال فرادین
 بندهم و جائی معنی در چنانکه درین معنی آن چیز را فرادین آوردم دیگر لفظ که
 یعنی کاف تانزی بای بیان کسر و این بر چهارده نوعست اول کاف بیان دین
 بر دو نمط بود یکی آنکه برای بیان ابهام آید بعد لفظ آن دین و چنان و چنین و همان و همچون
 و چندان معنی آنقدر و بای موصول و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضی بیان باشد مثلاً بدین
 اقوال اکنون از دور می تو بر آنم که از جان بگذرم - چنان اندر زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد
 میکنم - همان به که روی بقیب از نیم - چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد - یار منی که
 موافق نباشد یاری انشاید - دای بر حالش که دین را برای دنیا بر باد دهد بدستور بعد
 انحالیکه محتاج بیان باشد مثلاً بدین اقوال دانست که هوا خواه تو ام - اگر ز دوام
 که پیش تو میرم - می خواهم که گوشه اختیار کنم همچنین بعد بقسم چنانکه درین معنی بخدا که دیگر
 گرد تو نگردم دیگر آنکه بنا بر بیان صفت آید بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و
 بجات صفت موسوم کرد و چنانکه در نقول واعظ کاشفی مشتمل است دل که پراز و
 جیا میشود آئینه نور خدا میشود و در نقول قیل ش چه کنی که شود اما ده خدائی
 بقصاص تو که خون همه کس ریزی پروا کنی و ازین قبل باشد کافیکه میان کجاست نیست
 و کراست نیست واقع شود چنانکه در نقول جامی مشتمل است جلوه حسن تو کجاست
 که نیست و جذبه عشق تو کراست که نیست قلبیه لیکن کافیکه بعد بای موصول
 و میان کجاست نیست و بمشقی افتد بهتر از جزو لایفک بود که حذفش بیجا بود چنان

و از اسامی که در این کتاب آمده است

نیست برخلاف آنکاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش مشروط باقتضای مقام است
 و سیم کاف تعلیل که بمعنی زیر که و برای اینکه بر سر جمله افتد برابر است که اسمیه یا
 یا فعلیه و یا شرطیه چنانکه در نطق حکیم **ن** اصل کار با تدبیر است اصل تدبیر تقدیر و
 تقدیر بهیچ صورت غویش تدبیر نیست که آن غلوست و این مغلی و درین قول خزن
 نقاب بکشا جمال بنا که سوخت جانم درین تنیاد و در نطق سعدی **ن** بر عجز دشمن
 مکن که اگر قادر شود بر تو نجشاید سیم کاف تشبیه که بمعنی چنانکه دانند آید چنانکه در نطق
 واعظ **ش** بریدن از جهان سرمایه از زندکی باشد که افزون قیمت شمیر از برده
 باشد و در نطق وحید که تعریف زکری گفته **ش** عیان از خم نیل انعکس لب که فانی
 نارج در تیره شب **چهار** کاف تردید که بجای یای تردید افتد چنانکه درین
 در نظر نیست مرا جز تو کسی در عالم بر من الشیوخ ترا هم نظری هست که نیست پنجم
 کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه در نطق سعدی **ن** قبحه پیر از نابکاری چه کند
 که تو بکنند ششم کاف عطف که بمعنی و او عطف میان دو جمله آید چنانکه در نطق
 من **ش** بدتم بیفتاد مال بدی که بعد از من افتد بدست پسر هفتم کاف مقوله
 که بجای لفظ گفت یا گفتند و مثلها بر سر مقوله افتد چنانکه در نطق نوعی **ش** بکروز
 صبا بوی کلی برده عقیوب **یک** کاف است که این نکست پیراهن نیست و در نطق عراقی
ش بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندانند که بدون در چه کردی که درون خانه آمدی
 و مناسب تر چنین باشد که این کاف را برای بیان مقوله قایل دانند و قبلش بحسب
 مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با و او عطف مقدم گیرند و الله تعالی اعلم بحقیقه الاله ال
 هشتم کاف مخافات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین **ن** انگسن بر کناره

حوض نشسته بود که تب بروی غلبه کرد و هم کاف استفهام که بنا بر استفهام ذی عقل
 بمعنی کدام آید چنانکه در نقیول قیل شد که گفت آن نور چشم انس و جان را که ادا
 دل با یسکان را و گاهی ایگان در محل حقیر و انکسار تحمل گشته بکاف تحقیر موسوم کرد و چنانکه
 درین قول صیدی ن ماکه باشیم که در بزم تو داخل باشیم ده کاف نفی معنی
 نه چنانکه بلفظ کز در نقیول سعدی شد بیازی نگفت این سخن بایزد که از تنگ
 امین تر مگر مرید یازد هم بمعنی کسی چنانکه در نقیول منه شد که اچا و دان
 بودن امید نیست و آخر ده هم بمعنی بلکه چنانکه درین ن نه من در علم ازو
 کمتر که احدی سهر او نمیتواند شد سیزده هم بمعنی هم و این بر سر جزای شرط
 واقع شود چنانکه در نقیول قیل شد نظر بر من آن ماه صورت ندارد بگر آئینه
 کردم که صورت ندارد چهارده هم بمعنی از و این بعد از تم تفضیل آید چنانکه در
 نقیول سعدی ن نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بدم - یعنی از
 وعده دادن بقال بدم دیکر و این بمقام تخصیص و حصر مستعمل کرد چنانکه درین
 قول منه که محمد فرموده شد مرا و ارسد کبریا و منی که ملکش قدمیست و اکثر
 غنی دیکر لفظی و این اگر بر باضی مطلق و آخر مخاطب در آید معنی هر دور از زمانه
 بستم مقید سازد و چون بر مضارع داخل شود معنیش را مخصوص زمان حال کند
 و تفصیلش در تقیم دوم معلوم خواهد شد انشاء الله المستعان دیکر بر و این بر
 داخل شده افاده شمول و احاطه بر جنس افراد آن دین چنانکه در نقیول جامی شد هر
 نقش عجب که زیر و بالاست پیرهان وجود حقیقت است و وقتیکه انحراف بر لفظ
 چه و کجا و کدام و که که برای استفهام مقررند در آید اینهارا از معنی استفهام مجرد ساخته

بمعنی اسمی باقی دارد بدین وجه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر که ام و هر که بمعنی
 هر کس استعمال یابد یکسان می دینیم اگر بنا بر ماضی مطلق داخل کرد معنی آنرا مقید بر
 مستمر کرد اند چنانکه در نیکول سعدی شش **بمی** گر خیم ادم در مان بکوه و بدشت و هر کجا
 بر مضارع در آید معنیش را مخصوص بنامه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظمست چنانکه
 در نیکول رشید و طوطا که بدمرحد مدوح خود گفته شش **من** گویم بار بمانندی و که نگوی
 ناید از خرمندی و او همی نشد و همی کردید و تو همی بخشی و همی خندی و این لفظ بعضی جاها بر
 ضرورت از مدخل خود منور آمده است چنانکه در نیکول سنائی شش **نور** ز اید پی
 از چاه ز خندان نش نه آب و وارد این چه مکر از چشمه و نور شید ره پی **دیکر** از و این
 جائی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین قولین **سیر** کردم از که تا
 بصره - **کر** نه بودم از شبیه تا جمعه و جائی برای بیان ماقبل آید چنانکه درین **ن**
 انکس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچنین در نیکول حریری شش **ترا** شد از
 دل سنگین من تجانه را آذر و جائی بنا بر مجاورت چنانکه درین **ن** بیرون آدم از
 شهر و جائی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین **ن** بریدم سردشمن را از خمر و جگر
 مفید معنی بعضی چنانکه درین **ن** سخاوت از شمایل کریمه است - و بجز از خصایل
 ذمیه و جائی متضمن معنی سبب بود چنانکه در نیکول سعدی **ن** گریه در خانه امنست
 انکم آزاری - و گرگ در صحرای سرگردانست از بد کرداری و جائی مفید معنی اضافه و طرح
 چنانکه درین **ن** این آدم از کیست و در نیکول خسرو شش **لبه** داری شراب آسا
 دلی دارم کباب از تو و بیانشین حرفیانه کباب از من شراب از تو و زای مگسور که با کثر
 معانی مذکوره در نظم مستعمل است اغلب که مخفف همان لفظ باشد **دیکر** لفظ پاکه

افاده تردید و بدیعنی دال بود بر یکی از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر رد کرده
 شود و گاهی بمقام تحمیل استعمال یابد چنانکه درین قول واقف نش **یا بمن ده دل**
 غمین مرا یا یا شنو ناله خزین مرا و گاهی بمحل تفصیل چنانکه در نیکول سعدی **ن**
 عمل بادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا کنج برگیری یا در طلم امواج
 بگیری و گاهی تشکیک چنانکه در نیکول خواجو کرمانی **نش** **انشوخ** بری چهره کمر لعبت
 چنینست یا ماه شب چارده بر روی زمینست و ظاهراًست که ذکر آن در اینجا از ذکر
 دو جا احسن و نیکوتر بود **یک** برین معنی مای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر
 اسم آمده فاده معنی نسبت دهد چنانکه در جوین و جوین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفا
 لا حرکت مفید معنی اسم تفصیل باشد چنانکه در نیکول سعدی **ن** **بحدین** و **نولیشان** آنکه کم
 تو نکران گیرد و همین تو نکران آنکه خدمت در و لیشان کند و گاهی باسم تفصیل متصل
 شده افاده مبالغه تفصیل دهد چنانکه در نیکول آزادش **عیب** مردم فاش کرد
 بدترین صیهاست یا عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جمله
 حروف مسطوره نش حرف یعنی هر یک از بای موخده و لفظ با و بر و برای و در و از را
 وقت ترکیب نخومی فارسی بنابر امکان **ن** آن بدستور ترکیب نخومی عربی مجازا بجا و
 اسم در خوش را بجز و تغییر نکند **تفصیل** دوم در بیان الفاظیکه مفید و متضمن
 اسم فاعلند از اینها یکی **ارست** یعنی الف و رای ساکن دیگر لفظ با و تفصیل
 هر دو در تفصیل اول نکارش یافت دیگران و این با سما لاحق کرد چنانکه در
 مهربان و گنجهان باغبان و دربان بمعنی مهر دارنده و گنجه دارنده محض فقط کننده باغ
 و محض فقط کننده در و برنقیاست حقیقت و آن در بنوان و بعلوان و دیگر

تفصیل سیم در بیان الفاظیکه با سلاحت کشته فایده ظریف مکان دهند
 سنجیده آنجا یکی لفظ بارست چنانکه در دو بار و هندی بار بمعنی جای بسیاری بود
 و هندی و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سنبلزار و گلزار بمعنی جای بسیار سبزه
 و لاله و سنبل و گل و همچنینست حال سار در چشمه سار و شاخسار کوه سار و نمکسار و بزرگ
 قیاس بود حقیقت لفظ ستان بکسر سین قانون هرگاه این لفظ با سمی ملحق شود که حرف
 اخیرش غیر او و مد و های محقق باشد بضرورت کسر سین با بر آخر نقل نمایند چنانکه در
 ترکستان و گیلستان و گنجان و آنحرف اگر او و مد بود این کسر را دور کنند چنانکه
 در بوستان و هندوستان و اگر نامی محقق با این کسر را سلامت دارند چنانکه در لالهستان
 و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن بکسر سین مستعملست چنانکه در بقول کلیم
 در نظاره گلزار چشمه حیران نیست و نه رنجه ایست که دیوار گلستان دارد و دیگر در
 چنانکه در دیکان و در یکدان سرمدان و نمکدان بمعنی بجای دیگر و دیگر سرمد و نمک و همچنینست
 حال لفظ گاه چنانکه آرامگاه و بارگاه تکیه گاه و جلوه گاه و لاج در و دلاخ و سنگ گاه
 تفصیل چهارم در بیان الفاظیکه مفید معنی استفهام هستند از اینها یکی
 آیا بعد الفست و این برای استفهام حال ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین
 آید سوار است یا پیاده و در بقول حافظ شش ای در نظر ناز تو سلطان و گدا
 هیچ و آیا خبری هست ز حال دل ما هیچ دیگر چرا که بمعنی برای چه بنا بر استفهام علت
 آید چنانکه در بقول قتیل شش چرا امشب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم و آن بعضی جا
 بمعنی زیرا هم آمده است چنانکه در بقول حافظ شش رخ تو در دلم آمد مراد هم
 یافت و چرا که حال نکود قضا فی الحال نکوست دیگر چند و این جائی بر استفهام

عدد و شمار آید مثلا بدین **ن** از فن طب چند کتاب خوانده آید و جائی بنا بر استفهام
 زمان بمعنی تا کی چنانکه در نقول **واقف نش** چند یکا نشینم بر تو **ن** رخصت کرد
 مرا باید داد یک **ن** چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چنانکه چگونه آید چنانکه در نقول
 قتل **نش** با بخت تیره چون تماشای او روم **ن** در شب کسی سیرستان نمیرد **ن**
 بعضی جا بمعنی بر آنیز وارد است چنانکه در نقول انوری **نش** در غصه کرد غم خرو **ن**
 باغ را چون آگیرا همه پرتغ و شجسته دیگر لفظ چه بهای بیان کسر و تفصیل
 تفصیل اول گذشت دیگر کجا و این شیر برای استفهام مکان بمعنی کدام کجا آید چنان
 در نقول نظیری **نش** کجا بودی که امشب سوختی از رده جانی را و کاهی بنا بر استفهام
 زمان بمعنی که و مثالش در ضمن امثله استفهام انکاری در ماتحت آید انشا الله تعالی
 دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید چنانکه درین **نش**
 کدام یار بگیرم کدام سو بروم **ن** دیگر کو با و محروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجاست
 و کجاست آید چنانکه درین **نش** کو فریدون شکرت خاک **ن** دیگر لفظ که بعضی
 کات استفهام و تفصیلش هم در تفصیل اول نگارش یافت دیگر کی که برای استفهام زمان
 بمعنی کدام وقت آید چنانکه درین **ن** کی آمدی و کی رفتی **ن** دیگر لفظ نه بهای یا
 فتحه بمعنی لا که متضمن استفهام اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد
 اول حقیقی که نقیض آن مقصود قابل نبود چنانکه از مثالهای صدر و اخست و چنین
 استفهام باعتبار تضمن استخبار چگونگی و چند کی چیزی با استفهام اخباری موسوم گردد
 و دوم مجازی که نقیض آن مطلوب قابل باشد یعنی مقصودش از منفی مفهوم مثبت
 و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا اینگونه استفهام در صورت اول با استفهام اقراری نامیده

شود چنانکه در نیکول آرزو شد که ام دل که در و جای آرزو نیست؛ یعنی هر دل
 که هست در آن جای آرزو می تو هست همچنین در نیکول سعدی شش نه بار در جهان
 عهد و وفا بود؛ چنانکه کردی و بد عهدی نمودی؛ یعنی با همچنان بر عهد و وفا بودیم تو خود وفا
 کردی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی با استفهام انکاری چنانکه در نیکول صائب
 شش باجم کرد و چو پری ز وصل یار چه حظ؛ یعنی هیچ حظ نداشت همچنین در نیکول قلی شش
 پری کجا چو تو شوخی و دلبری دارد همچنین در نیکول حزین شش یک صاف دل در انجمن
 روزگار کو همچنین در نیکول واعظ شش که داند چاره درد محبت همچنین در نیکول امید
 شش کی کسی نهان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال چیست و کیت
 را بر لفظ چه که قیاس توان کرد و تفصیل پنجم در بیان حروف ندا و این
 آواز کردن و طلبید نیست و هر اسم ظاهر که توجه به تماشای طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای
 مفید معنی طلب موسوم بحروف ندایند از آنند ای گویند و هر چه از ندا مقصود بود از آن مقصود
 بالندایانند از جمله حروف موسوم یکی ای میایی مجهول است و مثالش ظاهر و مشهور دیگر
 ایافتخ هزه چنانکه در نیکول فردوسی شش ای شاه محمود کشور کشای؛ اگر از من بتر
 بتر من از خدای دیگر ای هزه مفتوحه و رای مملو و یای مجهول چنانکه در نیکول شفا
 که در هر شخصی گفته شد اری گیدی تو کجا در ک کجا شعر کجا؛ لاف چیزیکه ندانی
 چه زنی پیش کسان و استعمال این لفظ جز درین شعر جائی نظر نیامده و تلبیه ظاهر
 این لفظ از حروف ندای مبدیست پس ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد
 و جایز است که منادی را حذف نمایند بنا بر رعایت وزن بر قرینه سیاق کلام چنانکه
 درین قول حزین که در حمد گفته شد ای نام تو نیست زبانه؛ حمد تو طراز داستا

این
 که در
 این
 در
 در

یا برای افاده عمومیت یعنی ذمین سامع بجز طرف که خواهد میل کند چنانکه در نقول حافظ شمس
ایا بر اصل کرده جام زهرین پانچشمار کسی کش زرباشد تفصیل ششم
در بیان حروف استشنا و آیر عبا تست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد یا ذی
اجزا باشد بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استشنا امید شود و آن چیز بیرون
کرده راستشنی و ما قبلش راستشنی منته کوبند از آن حروف مخصوصه یکی مگر بمعنی
الاست دیکر جز بمعنی مکرر استشنی که پیش از استشنا داخل استشنی منته بود استشنا
متو اوسو هم کرد و چنانکه درین ن مردم آمدند مگر مکرر و درین ن دیده نشد
آن کتاب که نصف آخر دهر استشنی آیه چنان نباشد استشنی منفصل یا منقطع نامیده شود
خواه از جنس استشنی منته بود خواه نه چنانکه درین ن آن کرده رفت مکرر در اینجا
از کرده جامعیت که بگردان داخل نباشد و درین ن یا ران آمدند مکرر تلبیه
بحسب تحقیق لفظ مکرر درین ن و در مثال بعضی لکن است که بنا بر استدر اک آید یعنی بجهت
دفع تلبیه که از کلام سابق پیدا کرده اطلاق استشنا برین نمط استشنا از روی مجاز
بود و اصل در استشنی منته است که مذکور با و بر استشنی مقدم آید چنانکه در امثله مسطوره لیکر
بضرورت آنرا که ای محذوف دارد چنانکه در نقول انو بی ز بحد ممدوح خود گفته شد
هر آن نشان که قیاس در آن نبوده زمانه طی کند خبر برای تبارک یعنی زمانه نمی بچد آنرا برای
بیچ بیز که ای ضا و کجایی از مستشنی مکرر سازند چنانکه در نقول حافظ شمس جز استشنا
توام در جهان پناهی نیست و هم لفظ کرده است جائی بعضی شاید چنانکه در نقول قتل
ش مکرر شد محو آن عبا جوان دل پاک می بند و بخون من میان دل و جایی بعضی
تحقیق پانکه در نقول سعدی شمس و لیکه عاشق صابر بود مکرر سنگست و ز عشق تا

به صوری هزار فرسنگست و جایی بمعنی کاش چنانکه در نیکول کلیم شرح بر زندگی
 ششستنی معلوم هرگز که مذکور شود که تو بنواز دستخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است
 چنانکه در نیکول سعدی شرح اگر جز تو داند که رای تو چیست و بران رای و دانش باید
 گریست تفصیل هفتم در بیان حروف عطف و آیین بمعنی گردانیدن سخن بسوی
 سخنست و هر لفظ که بتوسط یکی از حروف مقررّه تابع لفظ پیشین و شریک بستن بود از
 معطوف و لفظ پیشین را معطوف علیه نامند از جمله حروف موصوفه که بحروف عطف
 موسوم هستند یکی نسبت که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت با ترتیب و
 بهیئت دهد یعنی دال باشد بر اینکه اسم ثانی ملحوظ ترتیب بنیه محلت شریک نسبت است
 چنانکه درین **ن** آمد زید پس عمر و هم این لفظ در آوردند گاهی بمقام تفصیل چنانکه درین
 فعل باعتبار اصالت برد و نوعست ماضی و مضارع پس ماضی است که دلالت کند
 بر زمان گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سر جزای است
 چنانکه در نیکول سعدی شرح گریست که همه فعل بدیشان بودی و پس قیمت سنگ و
 فعل کیسان بودی و گاهی بر جمله نتیجه چنانکه در نیکول منه **ن** هر نفسی که فرو میرود و میخیزد
 و چون بر می آید معراج ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری و آن
 دیگر بترتیب نامی فوقانی **د** یکسر پس یکسرین اول و فتح یابی فارسی و هر واحد
 ازین دو لفظ میان اسمین در آمده فایده جمعیت با ترتیب با محلت دهد چنانکه درین
 رفت عمر پسر زید پس بگریست و او عطف بر خلاف سه حرف مرقوم هم میان
 اسمین و هم میان فعلین و جمله تین واقع گشته افاده جمع مطلق و در بعضی دلالت بر جمعیتی که ترتیب
 و محلت شان ملحوظ نبود قانون **ن** اگر خواهند که اسم ظاهر را بر ضمیر متصل معطوف

کردند باید که یک ضمیر منفصل از جنس ضمیر موصوف بر سبیل تاکید باخترش در آرنج چنانکه دیدن
 احوال آدم من وزید رفتی تو عمر زدش را و بکر را قانون هر اسم ظاهر یا ضمیر که
 مدخل یا ملحق بحر فی باشد بر معطوفش نیز ادخال و الحاق آن حرف تسخیم بود چنانکه درین **اقوال**
 لقم برید و بعر بر سیدم از و و از بکر زد و م خالد را و زید را دیکر لفظ تا یعنی تاء
 مخاطفه دیکر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت و آنهمه
 عطف بحر ف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی که
 معطوف و معطوف علیه لفظاً و معنایاً یا لفظاً تنها مغایر باشند و هر عطف بود که در دو
 لفظ مترادف یا در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف قفسیری نامند چنانکه
 در خشان و تابان سپاسداری و شکرگزاری و وزیرین **ن** فراگیرست عفو را و تجاوز
 از کنایه که نسبت تو کرده با عادت کن تفصیل هشتم در بیان حروف و تالیف
 بواسطه آنها علت و سبب چیزی بیان کنند و این چیز علت آورده را معلول گویند
 از آنها یکی لفظ برای هست و تفصیلش در تفصیل اول نگارشت یافت دیکر
 به معنی برای چنانکه در بقول وحشی **ش** بجز تو شنیده ام سخنها شاید که تو هم شنیده
 باشی دیکر **ی** همان معنی چنانکه در بقول قتیل **ش** تابی میکشی آنسو و زان **ن** خا
 ناء العطش از خاک شهیدان برخاست دیکر تا یعنی تاء تعلیلی دیکر
 لفظ چه بمعنی زیرا و چرا دیکر چرا بمعنی برای و زیرا دیکر را بمعنی برای و ذکر
 این هر چهار در تفصیل اول گذشت دیکر زیرا چنانکه درین **ن** غمگین باید بود و چیت
 و فرحناک باید بود و بمات زیرا که مازنده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی
 دیکر لفظ که یعنی کاف تعلیلی دیکر از که متضمن سبب بود و جان این مرد

در بیان عطف تا و عطف با و عطف نسبت معلول و معلوم

نیز در تفصیل اول نگارش یافت و از این بابست لفظ بنا بر معنی برای و از اینجا و از
رو بمعنی از این سبب و امثال اینها تفصیل فهم در بیان الفاظیکه افاده تشبیه
دهند و بحر و تشبیه با دو تشبیه نامیده شوند بدانند که تشبیه عبارت از تشبیه کرد
چیز نسبت با چیزی در معنی توسط یکی از ان الفاظ و آن چیز تشبیه کرده را تشبیه و این
چیز را که آنچیز با وی تشبیه کرد و تشبیه بخوانند و معنی مشترک فی را بوجه تشبیه موسوم
سازند از جمله الفاظ موصوفه یکی مانند است چنانکه درین قول طالب ش
خو استم تا سینه بخراشتم بناخن جسم زار را در میان نخیم مانند مودر شانه مانند تلبیه
این لفظ حقیقه است بمعنی مثل و تشبیه بنا برین همه جا بطرف اسم آخر مضام
و هم در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین ش رویت کلمت و زلف تو
مانند سنبلیست پس و در و آن در مثال اول بطور حرف از روی مجاز بود دیگر
چون بمعنی مانند یکو چو بوا و همچون همان معنی و مثال در و ازین قول آزاد
که دلت فرموده و اضمحست ش بریان عاشق او چون گل خورشید پرست
بجریان شیفته او چو گل نیلوفر و بر نیقیاست حال باقی الفاظ مثل آسا و گویا سا
و بسان برنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه همچون و همچو و نیز مجاز استعمت هر یک از
لفظ پنداری و گویی و تو گفتی و تو گویی بجای گویا را اقم مشهدی گوید ش
و تو باز یکاه طفلانست تو پنداری که تا مرگان کشودم طفل اشک من و وید بخا
هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلم گوید ش انسر و روان تا
کلمات گذری داشت و پروانه صفت کل موسس بال و پری داشت تفصیل
در بیان حروف شرط و این عبارتست از لازم کرد اندین چیزی بخیر

بواسطه یکی از حروف مقترنه که بحروف شرط موسوم اند ازینها یکی اگرست چنانکه
 قول سعدی **ش** اگر کسی بخرابات رود و بخروردن مشوب شود نه بنواز گزاردن و
 بعضی جای این لفظ مکرر آمده مفید معنی مساوات باشد چنانکه در بقول ظهوری که توصیف
 بهر سوز و بهقافیه صبحدم **ش** خیابان خیابان هوای ارم **ش** اگر شام
 اگر چاشت از خرمی **ش** هوا صبحی و سبز با شبنمی **ش** یعنی از شدت خرمی چه بشام و چه بچاشت
 هوا صبحی و سبز با شبنمی بنماید **ش** یکبار بفتح هزه **ش** یکبار کوه مثال هر دو از بقول سعدی
 ظاهر است **ش** قاضی را با ما نشیند بر نشاند دست را **ش** محتسب که خورده
 معذور دارد دست را و هر یک از اگر و اگر که با خورش لفظ چه متصل کرد و ذال بود بر
 متوهم بودن مضمون جمله **ش** بدخول خود از بخت **ش** لفظ لیکن یا مراد فتنه بنا بر استبداد
 بر جواب آن واجب شود چنانکه درین **ش** اگر چه از تو بظاهر جدا شدم لیکن **ش**
 بدل نیم از خیال تو لحظه همجو **ش** و چنیت حقیقت لفظ گوید هر چند بمعنی اگر چه و گاهی تنها
 هر واحد از اگر و از و اگر با و او بدون و او هم بد بمعنی آید امید گوید **ش** ما خود اگر
 بجا که برابر شدیم لیک **ش** چون آب سبز کرده مادر جهان پرست سعدی فرماید
ش گفت عالم بکوشن جان بشنو **ش** در نماز بگفتنش کرد **ش** یکبار تا
 شرطی و ذکرش در تفصیل اول گذشت **ش** یکبار چون بمعنی اگر **ش** یکبار چو بود و مجهول
 بهمان معنی **ش** مثال هر دو از بقول سرخوش و اصفهست **ش** سر نگون کرد و چون **ش**
 بسیار غمید **ش** چون شود گردن کشی محکوم و خرمید **ش** یکبار لفظ که یعنی کاف شرط
 و تفصیلاتش نیز در تفصیل اول نگارش یافت و بر تقیاسست حال الفاظیکه متضمن
 معنی اگر هستند مانند هر وقت و هرگاه و بتقدیری و در صورتی و نحو **ش** لیکن باید که

لفظین اخیرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نمایند
 در وصف چهار کشمیر گویند. آفتاب هرگاه فرش زرین بر تو در سبزه زارش کشته
 ز مردمین بر چیده - و سحاب هر وقت نخل آتشین برق در کلزارش کاشته نخل کل ۶
 افشانی برداشته تفصیل یازدهم در بیان روابط یعنی الفاظیکه در جملهها
 اسمیه بعد خبر واقع شده آنرا با مبتدا مربوط و منسوب گردانند از آنجایی که است
 بود دیگر است دیگر نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت
 خبر برای مبتدا در زمان حال یا در زمان ستم و ثالث بر نفی آن ^ط اول یا و هر یک از آنها را
 جمله افتد که مبتدا اسم ظاهر و واحد یا ضمیر منفصل واحد غایب بود چنانکه درین اقوال
 زیاده است - خدا توانای بزرگ هست - او جفا پیشه نیست - و هر جمله که اسم ظاهر جمع
 یا ضمیر منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و متکلم مبتدای آن باشد در منصوب
 یک ضمیر متصل بحسب مقام ملفظ هست یا بلفظ نیست لاحق کرده را بطش سازند چنان
 درین اقوال - یاران خوشن مستند - ایشان بیکار نیستند - تو پیاده هستی - شما
 همیشه نیستید - من بخور هستم - ما سوار نیستیم و تنها اکثری از ضمائر متصله نیز بسبب
 معنی هست در بعضی جملههای اسمیه خود را بط واقع شوند لیکن اینصورت در نظم بیشتر
 است مثلاً ضمیر جمع غایب در بقول سعدی ^ش عاشقان کشتگان معشوقند
 یعنی عاشقان کشتگان معشوق هستند و ضمیر واحد متکلم درین ^ش من بجان بنده
 تو ام ای یار یعنی ای یار من بنده تو بجان ^ش هم قانور هرگاه لفظ هست
 بعد لفظی افتد که حرف اخیرش غیر یای محقق و حروف مده بود و بنا بر تخفیف باید که فتح
 همزه بر آن حرف نقل نموده همزه را حذف کنند چنانکه در بقول غنی ^ش کند در هر قدم

۱۲
 خفای فریاد که حسن کرخان پادشاه را کاست و آن حرف اگر ای محقق باشد از جهت
 تعذر تحریرش همزه را بر حال بگذارند چنانکه در نقول صایب نش کردش کرد
 بخشیم کردش بنام است و عالم از کیفیت حسن توکی میخانه است و اگر آن حرف یکی از حرف
 مد بود همزه را با حرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرماید نش عاشق
 توشهید تیغ بلاست و سر کو تیر و ضمه الشهدا است حافظ فرماید نش دل
 بر آورده محبت اوست و دیده آینه دار طلعت اوست صایب گوید نش
 ظرافت آتش افروز جدا نیست و ادب آب حیات آشنایست و جایز است
 لفظ است و ابرعایت صحیح برای حفاظت وزن یا غیر ملحق بان ملاحظ کنند اول چنان
 در نقول سعدی و عالم پیر نیز کار کویت مشعل دار و تالی چنانکه در نقول امید
 روی که دولتیت بیدار و مردم و خواب هم ندیدیم همچنین بضرورت روا باشد آورد
 حفظ هست و نیست در صیر جمله سر خوش گوید نش هست دولت منجان
 دل سیر را خانه زاده و هند باشد از همه اقلیمها زرخیزتر جامی فرماید نش از میان
 که سر غیب آمد و نیست و نا کسی خدا داناست و اختلاف حقیقت لفظ است
 و هست در تقسیم دوم تحت تفریع دوم تحت تفریع ششم معلوم خواهد شد انشاء
 تعالی تفصیل دو اندر دهم در بیان حروفه انی از جمله اینها یکی
 لفظ بی بیای مجهولست و این کاهی بر اسم غیر صفت داخل گشته است و این اسم
 صفت نمی گردد و مثالش در تفصیل دوم گذشت و کاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در نقول
 حافظ نش کل رخ یا رخسار نباشد و بی باده بجا رخسار نباشد و یک
 نام و این بیشتر بر اسمای صفات آمده فایده معنی آنها بد چنانکه در نا شناسا و نامیا

تا گفته و هفت و مثلها و گاهی بر بعضی اسمای غیر صفات و امر مخاطب معروف داخل
 شده هر واحد را مفید معنی اسم منفی سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نکارش
 یافت و بندرت بنابر فعل هم دارد است چنانکه در نیکول سعدی **ن**
 اتفاقا از حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم دیگر لفظ نه بهای بیان فتحه و آن اکثر
 برای افاده نفی بر افعال غیر فصل و فصل هر دو منط آمده است اول چنانکه در نیکول
 سعدی **ن** هر که بابدان نشیند نیکی نه بنید و ثانی چنانکه در نیکول واعظ کاشغری
ن سخنیک از دهان و تیریک از کان بیرون رود نه آن بدست آید و نه این
 پشت و گاهی مضمون استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تعصبات بهارم
 گذشت و گاهی مفید معنی نفی چنانکه در نیکول سعدی **ن** بچندان درشتی
 کن که از تو سیر کردند و چندان نرمی که از تو دلیر شوند یعنی چندان درشتی و نرمی
 کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنابر نفی مضمون جمله هم آید چنانکه در نیکول حافظ
 ش **ن** هر که آئینه سازد سکندر نی داند و بچندینست حال آن لفظ در
 صورتیکه تلفظ و گرد و در لغت کرد و چنانکه در نیکول حزین ش **ن** خیال سایه نشینان
 سرفراز جداست و گرد نه هر شجره سایه گستری داند و در نیکول حافظ ش **ن**
 گفتگو آئین در دیشی نبود و در نه با تو ماجرا داشت یعنی و اگر گفتگو آئین در دیشی نبود
 الخ تذبیه چون درین مثال مضمون جمله سابق منفی بود لهذا تفسیر مثبت
 آورده شد چنانکه نفی مستلزم مفهوم اثبات بآید یکنی بیای مجهول و این
 بیشتر بستور لفظ نه برای نفی افعال آید چنانکه در نیکول خسروش **ن** کار با طر نه
 جفا پیشه افتاد مرا که یاد کند و رود از یاد مرا و در نیکول واقف ش **ن**

در بعضی کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است و در بعضی کلمات و عبارات که در این کتاب آمده است

همین سر رشته کم کرد دست آیم زیر اشک پشیمو تا سبجه پنهان شد نکا هم زیر اشک و گنگ
 بنا بر افاده اضرب بریل تا کید مکرز آورده شود چنانکه در نقول قدسی شش کویتد
 که دستش زخا کلگون شدانی نه زخا نیست بگویم چون شد پشیمو چون شانه برف خوشتر
 دستی میزد پشیمو ناخن بدلم زد و کفش بر چوین شد و گاهی بر عایت وزن مدخل حقیقی لفظ
 نه دلی را مقدم آرد چنانکه در نقول صایب شش طاعت کند اشک نداشت
 کناه را با دش سفیدی کند ابر سیاه را و درین قول مظهر شش گرفتگی زنگ
 رنگی نه بوی از سمن بر دم پشیمو چاک جگر چون شعله با خود در کفن بر دم و گاهی آزار بر قرینه و
 کلام محذوف دارند چنانکه در نقول رفیع شش نه ترا سر شنید نه مرا محال گفتن پشیمو
 بشمار چون در آرم غم بشمار خود را یعنی نه ترا سر شنیدن بودند مرا محال گفتن با و در نقول پشیمو
 شش نه ز طالع یاری نه جراتی نه جذب پشیمو بر دگای طسید نه ای دل سویش مرا قاتل
 هرگاه فعلی را بطریق عطف فاعل متعدد آید و فعلی هر واحد باعتبار بیان فعل مقصود بود و در
 آوردن حرف نفی بر هر یک تمسک پشیمو چنانکه در نقول صایب شش نه زرو سیم و نه باغ
 و نه دکان میانند هر چه در راه خدا امید بی آن میانند تفصیل سیزدهم در بیان
 تنها که مفید و مضمین مفهوم تنها هستند از آنها یکی کاش چنانکه درین قول امید شش
 کاش می آمد نهال قاتش در بر مراد یک کاشکی چنانکه در نقول جامی شش دیده
 روشن کرد می زان روی زیبا کاشکی یک کاشکی چنانکه درین شش کی شود یارب
 رود در تیرب و بطحا کنم یک کاشکی که معنی کاش و متا شش در تحت تفصیل ششم گذشت
 تفصیل چهاردهم در بیان حروف تنبیه یعنی حروف فیکه بواسطه آنها حکم
 مخاطب را بر کلام خود آگاه گردانند تا بدستی بشنودش از جمله آنها یکی لفظ

هست بهی آگاه باشی چنانکه در نقیول سعدی شش **ش** ان تا سپهری از جمل
 فصیح و کوراجه این مبالغه مستعار نیست **د** یکر بی بفتح یا چنانکه در نقیول سعدی
ش دل پر خون نه بغل در ره یارم افتاد **پ** ی بکیرید که مینا و کنارم افتاد همچون
 است حال زینهار بهمان معنی و بمن بای معروف و زود باش و یاد باد تفصیل
 یانزد **ه** در بیان الفاظ تاکید از اینها یکی هر آینه است بمعنی البته و بیشک
 و آن بنا بر تاکید اثبات آید چنانکه در نقیول و اعظم کاشفی **ن** هر که در راه دوستی
 حق از همه ره روان پیش بود هر آینه مشقت و بلایت او پیش بود **د** یکر هرگز و این
 گاهی بنا بر تاکید نفی آید چنانکه در نقیول نظیری **ش** ز خود هرگز نیازم دلی را **پ**
 که ترسم اندر و جای تو باشد همچین در نقیول سعدی **ش** تفاوت کند هرگز آب
 زلال با کرش کوزه زرین بود یا سفال **پ** یعنی هرگز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید نهی
 درین **ش** ای شوخ از پیوستن هرگز و جای و کرد **د** یکر لفظا بمعنی هرگز
 و ذکرش در تفصیل دوم گذشت **د** یکر زینهار بمعنی مذکور چنانکه در نقیول
ش زینهار کسی را آنکی عیب که عیبست و بعضی جای برای هر آینه لفظ هرگونه و
 همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعمل است و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تهنیت
 انشاء الله المستعان تفصیل شازدهم در بیان حروف ایجاب و
 چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابران بحروف تصدیق بهم **پ**
 شوند از اینها یکی آریست بلف محدود و یای مجهول چنانکه در نقیول حافظ
ش حسنت با اتفاق طاعت جهان گرفت **پ** آری با اتفاق جهان میتوان
 گرفت **د** یکر بل بای فارسی چنانکه در نقیول شوکت **ش** پریشان رفقا

نظر محبوب میداند. بلی حال پریشا خوا پریشان خوب میداند تفصیل هفدهم
 در بیان الفاضلیکه بمعنی افسوس در محل تا سف اندوه مستعملند از جمله اینها یکی
 بعد الف و فتح و او چنانکه در نیکول جامی شرح آورده که زمانه دشمن شد دیگر
 آه چنانکه در نیکول حافظ شرح آورده که طعنه بدخواه ندیدم رویت دیگر
 در او چنانکه در نیکول خزین شرح آورده که نکیر نذر عاشق دل و جان میچ و همچنین
 حالی آید در ریاضای وای و های زینهار و مبیات بمعنی غرور تفصیل هجدهم
 در بیان حروف جمع از اینها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع
 اسم ذی روح بهمین حرف آمده مثل زنان و کودکان اسپان پلین قانون هرگاه
 اسمی را که حرف اخیرش الف یا و آمده یا های محقق بود بدان حرف جمع کنند برای دفع
 التقای ساکنین واجب کرد که در صورت اول و ثانی بعد الف دو او یای و قای
 مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان دانایا بدخویان و یکسویا و در صورت ثالث
 های موصوف را بکاف فارسی مفتوح بدل کنند چنانکه در آیدگان و مردگان دیگر
 ها که اکثر جمع اسم غیر ذی روح بهمین حرف آمده مانند خارها و کارها راه و راهها قانون
 هر اسمی را که حرف اخیرش های محقق باشد چون بد اخرف جمع نمایند باید که ا موصوف
 را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در پیالها و جامها و در بعضی اشعار اساتذہ جمع
 ذی روح بحر ثانی و جمع غیر ذی روح بحر اول نیز آمده است صایب گوید
 شرح ای زبون در حلقه زنجیر زلفت شیرا یا سر صحر ادا ده چشم خوشت نخچیر
 سعدی فریاد شرح پیر این سبز در قحان چون جائع غیخچان و اینصورت
 بعضی جالبسبب غرابت محل فصاحت افتد چنانکه در چمنان و کلان و در اول لفظ

در بعضی جزو اصلی و بعضی محض برای دلالت عظمت جند لولش جزو عارضی است
 ایند بتفصیق بسیم در بیان حروف معانی محذوفه و مقدره بدانید که مراد از محذوف
 نقطه است که آنرا بحیث اختصار و مزیت فصاحت یا بنا بر ضرورت شعر از ظاهر عبارت
 حذف کرده بابر خلاف مقدر که این بحسب محاوره در کلام عام و خاص بی اراده ایشان
 محذوف و ستر بود پس اطلاق محذوف بر هر مقدر درست باشد زیرا بکس از جمله آنحرف
 یکی حرف باست یعنی از انواعش سه نوع با محذوف مقدر بود اول با
 استعانت چنانکه درین **ن** دست خود این کتاب نوشته ام یعنی بدست
 خود و **ی** هم بجهتی عوض چنانکه در منقول سعدی **ش** خانه را که چون تو
 به سالت **د** درم سیم که عیار ارزو **د** یعنی بده درم سیم که عیار بسیم بای قسم چنان
 درین **ن** جان شام من در اینجا نمی گام - یعنی بجان شام دیگر نون لغی و این کلمه
 محذوف کرد از فعلی که بعدش است **ن** آید چنانکه درین **ن** تاس من ازین سفر معاف
 کنم شما بجائی نخواهید رفت - یعنی تاس من ازین سفر معاوت نکند **د** یکر و او عطف
 و حذفش در نشر برای اختصار و مزیت فصاحت و در نظم بضرورت وزن روا باشد
 اول چنانکه درین قول وضعی که تعریف عاشق و معشوق گفته **ن** با عشق
 در حسن طاق - چون کل و بلبل شمره آفاق - زبان دان چشم سخنکو - معنی فهم مصرعه کیسو
 و تان چنانکه در منقول عبدالواسع که میخ خود گفته **ش** بیان دوست و بختش
 سنان دوست در کوشش **ن** لقای دوست در مجلس لوامی دوست در میدان دیگر
 آیا با لطف ممد و دوا این کثر در نام تردید مقدر بود چنانکه درین **ن** شما دیروز در آ
 بودید یا پیاده یعنی آیا شما دیروز سوار بودید یا **د** یکر و حذفش هم بعضی بضرورت

وزن دارد و هست یا آنکه در نقول آخرین شش کز ترادی زمین خواش و ادای شش
 خانه در گوشه دل کن که عجب جای خوشیت یعنی بر روی زمین یک برای و
 حذف این جز صد لفظ که در چه که مفید معنی است فهم باشد جایی نظر نغیاده باذل
 گوید شش میکند چشم تو برای دلم دیر که چه بر سر تر شکار آمده تا خیر که چه یعنی چشم
 تو برای که و برای چه در صید دل من دیگر کند یک بلکه حذفش نیز بار رعایت بود
 جایز است چنانکه در نقول جامی شش خوش آن چشمی که بنیای از دیافت یعنی بنیای
 توانائی از دیافت یعنی بلکه توانائی الخ همچنین در نقول آخرین شش بر آن
 وستی از بوی تو میخیزد هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد یک لفظ تا یعنی از اقصا
 سه قسم بعضی جا محذوف و مقدر بود اول تائی انتهائی چنانکه درین
 چند از در توانم - یعنی تا چند الخ و سیهر تائی تعلیلی چنانکه درین
 وضو بکلاب نیکم گویند که کلاب آب مضاف است - یعنی تا نگویند الخ و سیهم
 تائی نتیجه چنانکه در نقول سعدی شش بفرمود و بخت بستند بخت یعنی بستند
 و بخت بستند یک تر و حذف این از بعضی اسما سماعیت چنانچه از لفظ
 به در نقول شده اندکی جمال به از بسیاری مال همچنین از لفظ عزیز در نقول ضا
 ش داغ فرزندی کند فرزند دیگر اعزیز تنگ تر که در مجنون در فعل صحر ا
 یعنی عزیز تر از آن همچنین از لفظ نازک درین تن سمن آن نازنین از یک
 کلام است یک چون بمعنی مانند و حذفش هم روا باشد چنانکه در نقول ظهوری
 توصیف ممدوح محقق نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور با قتاب
 دوری ایش از خطا دوری مغرب از خطا و میتوان که درین مثال بجای چون لفظ

ما بقدر الحذف و از نه چنان لفظ چنانکه و گویا بعضی جا محذوف بود و چنین گوید
 دل میرد ز خیر چنانکه و بقیوت و دشت کند شکار و صیاد و بقیوت آسیر گوید
 قاصد آمد نوشته آمد و وحی آمد و زشت آمد و یک در این مقدار باشد بر نظر
 زمان چنانکه در نقول ظهوری که بتعرف پادشاه گفته است کوتاه و ستان
 بلند سودا آنچه شب بخواب بیند و صحر از باغ سخایش کلر او چنبد و گاهی بعضی
 ظرف مکان نیز چنانکه درین است انگس امروز برای دیدن من آمده بود حیف
 خانه نبودم یعنی در خانه دیگر را و حذف این واقع است اکثر از اسمای غیر
 روح بود و اختصار چنانکه درین است تمام دیوان صائب بمطالع و در آمد و در
 یعنی تمام دیوان صائب را و گاهی از اسمای فرود هم برای رعایت وزن چنانکه
 قول سعدی شش دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد و یک زیر که و حذف
 نیز بصورت وزن جایز است چنانکه در نقول کلیم شش تا چشم نوندیم
 دل دست کشیدیم و طاقت تیمار دو بهار نداریم یعنی زیر که ماله و یک
 لفظ که یعنی کاف بیان و این بعد هر چه دیگر که مقدّم بود اول چنانکه در نقول سعدی
 هر چه زودتر باید دیر نیاید یعنی هر چیز که زودتر باید الخ و ثانی چنانکه در نقول
 صائب شش لایق مجلس نباشد هر که خند و سبیل یعنی هر کس که سبیل خند
 و هم گاهی بنا بر حفاظت وزن حذف نموده شود از آخر فعلی که مقتضی بیان باشد
 چنانکه در نقول قتیل شش خواهیم آئینه بزم تو رسیدن ندیم و شک و شک
 که ترا سو تو دیدن ندیم یعنی نخواهم که آئینه را در بزم تو رسیدن ندیم و یک
 لیکن و حذفش نیز بقرینه ذکر اگر چه و او بود چنانکه در نقول سعدی و رزق اگر

مقصودست با سبب حصول آن تعلق شریعت دیگر که منفی معنی شریعت
باشد و حذف آن هم بصورت وزن برقریه جایز است چنانکه در نقیض سلیم شریعت
چشمیت که بخون یغی عاشق سری داشت یکمیکشت یکی را و نظریه دیگری را
همچنین در نقیض شفیعای اثرش صبح پیری شد منفی و غفلت ماکم نشد یکمیکشت
بیداری نصیب ما بقدر خواب بود یعنی میبود یکمیکشت بر و این در بعضی اشعار
استاده بر لفظه که محذرت چنانکه در نقیض سوزنی شریعت او بدین خیریت
بر هر تو چه میسر شود با و برسان یعنی هر چه میسر شود در نقیض سعدی شریعت خدا را
ندانست و طاعت نکرد که با بخت و دروزی قناعت نکرد یعنی هر که با بخت و دروزی
قناعت نکرد یکمیکشت یعنی از انواغش حذف دو نوع از در بعضی اشعار
استادان بنظر در آمده اول آنکه برای اغاذه بیان آید چنانکه در نقیض سعدی شریعت
قبا که حریت که بر نیان بناچار خوشن بود در میان یعنی قبا نواه از حریت با
خواه از بنیان د وینسر آنکه بر معنی ابتداء اول بود چنانکه در نقیض طغراش
زیر آستان در رگ و رنگ و خوشی اقام جلوه تنگست یعنی از بین آستان
دیگر است و حذف این نیز دال باشد و نه بنابر اظهار حسن سجع و اختصار
چنانکه در نقیض سعدی شریعت که ای نیک انجام از پادشاه نافر جام و در نقیض
داعیه کافیه بنجله لا خور برقریه جمله سابق صحبت نیکان سبب نریز
دولت مست - و مخالفت بدان موجب طال و ندامت و در نظم برت
وزن چنانکه در نقیض ظهوری که ببح مدوح خود گفته شریعت طینتس با ج خواه
طینتس با نیتش پادشاه تیتها دیگر اگر و حذفش هم برای اختصار

در نقیض سعدی شریعت خدا را

و ضرورت وزن در شعر و نظم دارد است اول چنانکه درین **ن** خدا خواهم با صفتها
 نیردم - یعنی اگر خدا خواهد **ن** و تازی چنانکه در نقیض سعدی **ش** سخن آخربه بان
 میگذرد و مخوفی را با سخنش **ن** و سخنش شیرین کن **د** یگر اگر چه و حذف این
 نیز بر قرینه ذکر لیکن جایز است چنانکه در نقیض سعدی **ن** نصیحت از دشمن پذیرفتن
 خطاست و لیکن شنیدن رواست تا بخل آن کار کنی و گفتنت که در اینجا
 اگر چه لفظ هر چند را حذف گیرند **د** یگر ای حذفش هم بضرورت روا باشد
 چنانکه درین قمل خزین **ش** خاموش حزین که بر تابد افسانه عشق را بیا نهد
 لفظی که افاده تردید دهد و حذف آن نیز بنا بر اختصار جایز است چنانکه درین **ن**
 آنگس برودن بر دم تدوین سیم در بیان حروف زداید که برای ضرورت
 شعر یا رعایت سجع و یا بنا بر تحسین لفظ را و ایل یا در آواز کلمات زیاده کوده شوند و
 معنی مقصود دخل ندارند از آنها یکی الفست که محض بضرورت شعر بعضی
 و اضلال ملحقست چنانکه لفظ کشور او گوهر افتاد گفتاد **د** یگر بای موحده و این
 را بر اسماء و حروف مفتوح خوانند چنانکه در لفظ متنها و مانند بحر و تاکی و بر افعال اکثر حروف
 اول آنها کسور یا مفتوح بود بهر دو صورت آنرا کسور گردانند چنانکه دیدید و برفت
 ببندید و برود بین و برود اگر حرف اول آنها مضموم یا از مضموم اند چنانکه در
 بحفت و گویید و بگوئید **د** لیکن از ردی تحقیق زیادت با براضی مخفی فصاحت
 و بر امر موجب نزت فصاحت چه استعمال هیچ صیغه ماضی یا این حرف جز بنظم در اثر
 فصیحی صاحب زبانان یافته نشد و اگر یافته شد بصرفت ناسخاست بر خلاف
 استعمال امر یا این حرف که هم در نظم و هم در شعر دارد و مظهر است به مقصود از زیادت

[illegible]

سحر اگر چه ریختن خون بود و بال تو خون من بریز برای ثواب را **دیکو** فاجا
 در نیقول سعدی شش ای پادشاه وقت چو وقت فرارسد تو نیز بگذر
 محلت برابری **دیکو** لفظ که یعنی کاف عربی بهای بیان کسر و این را
 در آند کا ہی بعد لفظ تا چنانکه درین شش جعد نا تا که بجائی می و کاسی بعد
 لفظ یا چنانکه درین قول سعدی شش خیالست پنداشتم تا که خواب و برین قیا
 حقیقت کافیکه بعد لفظ بس و بل و پیر او زیرا و اگر چه و یعنی و بر سر جمله دعایه افتد چنانکه
 و نیقول نه شش چو پاکان شیر از خاک نهادند دیدم که رحمت بران خاک باد
دیکو هم که بعد کلمه نیز آید چنانکه در نیقول حافظ شش در دم از یار است
 و در مان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم بدستور در لفظ همچون و همچو **دیکو**
 همی چنانکه در نیقول سعدی که بجز فرموده شش همی کستر انیا فرش تراب و چو بجا
 نیکم و آن بر آب **دیکو** از که بر کلمه برای و لبس و بجز و بمعنی برای و در دست
دیکو ای چنانکه لفظ ایکاش و ای و ای و ای در یغ و ای آه **دیکو** ن یعنی
 یای معروف و نون ساکن چنانکه در دو مین و مین و نخوها تقسیم **دو** و **دو**
 بیان فعل و این در لغت بمعنی حدث که عبارت از معنی و مصدر است و در اصطلاح
 کلمه است که دلالت کند بذات خود بران معنی مصدری که مقرر باشد یکی از از
 ثلاثه تلبیه در حقیقت فعل اصطلاحی مثل برته چیز است معنی مصدری و
 معین و لحاظ نسبت این معنی بسوی آنکه بفاعل نامیده شود و از خواص آنست
 دخول لفظ می همی و هر آینه و هرگز و حقوق ضمیر تصد فاعلیه و آن منقسمست باعتبار
 دلالت زمان معین بر قسم فعل ماضی و حال و مستقبل و باعتبار اشتقاق بر قسم ماضی

و مضارع حال و مستقبل امر و نهي هر يك از اينها بر دو نوع است لازم و متعدی لازم
 است كه از فاعل تجاوز نميكنند در همان تمام كرد و مثلي آمد و آيد مي آيد و خواهد آمد بيا و بيا
 و متعدي آنكه از فاعل تجاوز كرده واقع شود بر چيزي كه بمفعول محسوب گردد و اين نوع فعل
 بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست كه منسوب بفاعل باشد مانند آورد
 و آرد مي آرد و خواهد آورد بيا و بيا و آين گونه فعل را سبب مذكور و معلوم بودن فاعل
 فعل معلوم نيز گويند و مجهول آنكه از جهت محذوف شدن فاعل منسوب بمفعول بود
 مثل آورده شد آورده شود آورده ميشود و آورده خواهد شد آورده بشود آورده
 ميشود چنين مفعول را بنا بر نيابت فاعل محذوف نائب فاعل خوانند و فعل لازم
 هميشه معروف باشد و بوجه انعدام مفعول مجهول نيايد و غرض از ايراد فعل مجهول
 ترك ذكر فاعلت بار آورده تعظيم آن چنانكه در اين **ن** آن زائي گشته شد يا بقصد
 تخفير آن چنانكه در اين **ن** انگيشت ششم داده شد يا براي اختصار بر قرينه مشهور
 و معلوم بودن آن هر واحد از ماضي و مضارع و حال و مستقبل معروف و مجهول بر دو
 منطقت مثبت و منفي مثبت آنست كه از فاعل بظهور آيد مثلاً از اينكه صد خانه
 است و منفي آنكه از فاعل بظهور نيايد مانند نيامد و نيايد نمي آيد و نخواهد آيد نيامد و نيامد
 نمي آرد و نخواهد آرد و نيامد و نيامد نمي شود و آورده نمي شود و آورده نخواهد شد و چنين فاعل
 فعل از سه حال بيرون نبود غايب باشد يا مخاطب يا متكلم و هر يك از اينها از دو صورت
 خالي نبود واحد باشد يا جمع لهذا بنا بر هر فعل متصرف هم شش صيغه مقرر كنيم و واحد غايب
 يكي بر اجمع غايب يكي بر ابي واحد مخاطب و يكي بر ابي جمع مخاطب يكي بر ابي واحد
 متكلم و يكي بر ابي جمع متكلم و اصل درين صيغه ها صيغه واحد غايبست چنانچه باقي صيغه ها بالحقاق

و چون حالت هر يك از اينها در مضارع بود يا بر ابي يا بر ابي باشد و صورت اول بر ابي باشد و صورت دوم بر ابي باشد

متصله از همان صیغه متفرع هستند و متخلل آن ضمائرند برای جمع غایب و بی خبر
 و احد مخاطب ویند برای جمع مخاطب و هم برای واحد متکلم و نیم برای جمع متکلم و غایت
 آدم بر تفصیل افعال نشگاه موسوم و آن مشتمل بر شش تفرع است **تفریع اول**
 در بیان ماضی و این عبارتست از فعلی که دال بود بر زمانه ماضی و منقسمست به پنج قسم
اول ماضی مطلق و این دلالت کند بر آن زمان ماضی که هیچ قید مقید نباشد و صیغه
 واحد غایب این ماضی مثبت معروف گرفته شود از مصدر بجذف نون و اسکان با کسر
 ازین سبب حرف آخر آن دال موقوف یا تانی موقوف باشد چنانکه در آورد و برد آموخت
 و دخت از آوردن و بردن آموختن و دو دخترین یاد آل ساکن بود چنانکه در آمد و زد و شد از
 آمدن و زدن و شدن اگر خوانند که از صیغه فریورد بالحق ضماید کوره و دیگر صیغه بار
 بنا بر دفع التقاضی کنین حرف آخر آنرا بمقتضای مقدم بفتح یا بکسر متحرک سازند

تصرف ماضی مطلق مثبت معروف

آورد آوردند آوردی آوردید آوردیم آوردید
 چون خواهند که آنرا مجهول گردانند بعد اتصال بای مختفی آخرش لفظ شد که علامت مجهول است
 در آرند و برای حصول باقی صیغه ضمائر بجهین لفظ بدست و بسط و رلاحق کنند

تصرف ماضی مطلق مثبت مجهول

آورده شد آورده شدند آورده شدی آورده شدید آورده شدیم آورده شدید

اگر خواهند که این ماضی مثبت معروف و مجهول را منفی سازند نون فیه صیغه انشائی داخل کرده اند

تصرف ماضی مطلق الف ممدود و انباء بر فصاحتی بادل نمایند منفی معروف

نیاورد نیاوردند نیاوردی نیاوردید نیاوردم نیاوردید

تصرف ماضی مطلق منفی مجهول

نیارده نیارده شدند نیارده شد نیارده شد نیارده شد نیارده شد

در اینجا آوردن لون نفی بر لفظ شدن نیز جایز است و بعضی صیغهای واحد غایب این را خنثی مثبت معروف بمعانی مصادره خود داریم متعلقند مثل آمد و شد شکست لبست گفت و شنود نشست و برخاست خرس و فریادش زاده شدن خیال تو ترسم که بغیر ضمتن قضا پرورش کند گویند را و بی ماضی قریب و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که بزمان حال قریب باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحق که مخفی و لفظ است و در صورت ضم ضمایر باید که ازین لفظ سین و تار اخذ نموده همزه را برای دفع اجتماع ساکنین کالشان بگذارند مکرر صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم بمناسبت یای ساکن ضمیر فتحه آنرا بکسر و بدل کنند

تصرف ماضی قریب مثبت معروف

آورد آورده اند آورده آورده اید آورده ام آورده ایم

تصرف ماضی قریب مثبت مجهول

آورده شده آورده اند آورده شده آورده اید آورده شده آورده شده

تصرف ماضی قریب منفی معروف

نیارده نیارده اند نیارده نیارده اید نیارده ام نیارده ایم

تصرف ماضی قریب منفی مجهول

نیارده شده نیارده اند نیارده شده نیارده اید نیارده شده نیارده شده

و بنا بر ضرورت وزن و ابود که از صیغهای غایب و متکلم این ماضی مخفی و همزه لفظ است

را حذف کرده پس در تار اسلامت دارند خرن کویه شش کردست بحاجی
 اخبار بیان در دشت گذشتت کمر آبله پائی سعدی فرماید شش شنیدتم که در
 اوریا اعظم بگردابی در افتادند با هم سیم ماضی بعید و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی
 که از زمان حال بعید باشد و صیغه واحد غایب این ماضی معروف و مجهول نیز گرفته شود
 از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحق ماضی مخفی و لفظ بود و بر آید
 تصرف ماضی بقند و یک صیغه ضایع یا خبر همین لفظ بطور سابق ضم ثانی مثبت معروف
 آورده بود آورده بودند آورده بود آورده بود آورده بود آورده بود آورده بود

تصرف ماضی بعید مثبت مجهول
 آورده بود آورده شده بود آورده بود آورده شده بود آورده بود آورده شده بود آورده بود آورده شده بود

تصرف ماضی بعید منفی معروف
 نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بود نیاورده بودند نیاورده بود نیاورده بودند
 در اینجا داخل نمودن نون نفی بر لفظ بود هم در

تصرف ماضی بعید منفی مجهول
 نیاورده شده بود نیاورده بودند نیاورده شده بود نیاورده بودند نیاورده شده بود نیاورده بودند نیاورده شده بود نیاورده بودند

چهار ماضی استمراری و این دلالت کند بر آن زمانه ماضی که مستمر بود و صیغه این
 ماضی معروف و مجهول حاصل شوند یا داخل کردن لفظ می یا همی بر صیغه های ماضی مطلق معروف
 و مجهول و یا بلاحق نمودن یا می استمراری بصیغه واحد و جمع غایب واحد متکلم همان ماضی معروف
 و مجهول فقط بنا بر آن این قسم ماضی را در صورت اول ماضی استمراری کامل التزم
 در صورت ثانی ماضی استمراری ناقص التصرف خوانند

گوید شش کو اکب منمودی در زمانه چو چشم کرم در تاریک خانه و بر تکیاس بار
 استعمال می رفتی و همی گفتی پنجم ماضی محتمل که با ماضی مشکلی مشهور است و آن عبارت از
 فعل ماضی است که وقوعش محتمل و مشکوک بود و صیغه واحد غایب این ماضی معروف
 و مجهول هم مشتق گردد از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بالحق ماضی مخفی و لفظ
 باشد و در وقت ضم ضمائر لابد است که از این لفظ دال را بنا بر دفع التقای ساکنین حذف
 نموده در صیغه واحد مخاطب و جمع مخاطب و متکلم ماقبلش را مکسور گردانند
تصریف ماضی محتمل مثبت معروف
 آورده باش آورده باشند آورده باشی آورده باشید آورده باشم آورده باشیم
تصریف ماضی محتمل مثبت مجهول
 آورده شده باش آورده شده باشند آورده شده باشی آورده شده باشید آورده شده باشم آورده شده باشیم
تصریف ماضی محتمل منفی معروف
 نیاورده باش نیاورده باشند نیاورده باشی نیاورده باشید نیاورده باشم نیاورده باشیم
تصریف ماضی محتمل منفی مجهول
 نیاورده شده باش نیاورده شده باشند نیاورده شده باشی نیاورده شده باشید نیاورده شده باشم نیاورده شده باشیم
 و هرگاه برین نوع ماضی لفظی داخل شود معنیش از زمان ماضی معدول شده بر زمان حال مقرر
 گردد و بنویسد چنین فعل را حال محتمل نامند **تفصیل دوم** در بیان مضارع و آن عبارت
 است از فعلی که دال باشد بر زمان حال و مستقبل رسیل اشتراک یعنی دلالت کند بر
 اقتضای مقام بر زمان حال یا مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف هم گفته شود
 از صیغه واحد غایب ماضی مطلق معروف بدین طریق که اول ماقبل آخر این صیغه را بشتر

زیادت بای معروف در میزاد و بر خلاف قیاس باشد و بعضی جایگاهی میروند و بعضی
 را هم آمده **قانون** و اگر اقبل آخر آن ماضی سین غیر منقطه و حرف پیشش الف
 بود در مضارع آن سین جایگاهی مفتوح تبدیل گردد چنانکه در خواهد و گاه از خواست و گاه
 فجائی بای مفتوح چنانکه در آید و پیرایه از آنراست و پیراست و برخیز از برخواست
 شادوست و بصورتیکه حرف پیشش الف باشد در مضارع آن شین مشبته بعد نقل فتح بر فتح
 پیشین حذف نموده شود چنانکه در باید و شاید از باب است و شالیت تواند و داند از تو
 و دانست زید کرد از نیست و گریست و رسید از نیست و نکرد از گریست شاد
 و گاهی بنون مفتوح تبدیل گردد چنانکه در بند و پیوندد و شکند از لبست و پیوست و شکست
 و زیادت و ال ساکن بلفظ بند و پیوندد و بعد نقل فتح ثون بر حرف آخرش برای دفع
 التباس خط است از بند و پیوندد و بشیند از نشست و گاهی بیما مفتوح
 تبدیل باید چنانکه در جهد و رد از جبت و رست و گاهی بیما مفتوح چنانکه در جید و رید
 از جبت و رست و زیادت و ال ساکن برین یا بنا بر بیان ضمه حرف اول است و رست
 که مراد است گنجت مضارع آن نیز لفظ کسد بود **قانون** و اگر اقبل آخر
 ماضی شین معجم و حرف پیشش الف باشد در مضارع آن شین برای مفتوح بدل کرده
 شود چنانکه در انبار و و پندارد و دارد و دارد از انباشت و پنداشت و داشت
 و کاخت و گویند که اخراشت در اصل افزاخت بوده ازین سبب مضارع آن هم
 آمده و بصورتیکه حرف پیشش غیر الف بود در مضارع آن شین جائی بستن بود برای
 مفتوح تبدیل گردد چنانکه در کفزد و کرد و از گذشت و گشت و زیادت و ال ساکن
 بلفظ کرد و بعد نقل فتح را بر حرف آخر برای دفع التباس گزشت و جائی بسین مفتوح

در بعضی است از این است که شین در بعضی مضارعه بدل گردد

بقیه مشوده شود چنانکه در لید و لید از رشت و نوشت و زیادت یای ساکن بر آن
 سیم یا بر میان کسوف اول یا بعضی بر آنکه رشت مضارع پذیرد و برید از رشت بدل
 از رشت شاد است و جایی مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در سر شد و گشت از رشت
 و گشت قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فاعل بود در مضارع تبدیل باید بیشتر یا چنان
 در شتاب و یابد در و بد و کوبد از شافت و یافت و در رفت و کوفت و گاهی بود و مفتوح چنان
 در و دو و گاه در و رفت و کافت و مضارع یافت تا بد و تا بد و بگرد و گاه همی مفتوح شد
 باقی ماند چنانکه در بافد و شکافد از بافت و شکافت و گاهی بعد نقل فتحه بر حرف پیشین مجزوم
 گرد و چنانکه در پذیرد و گیرد از پذیرفت و گرفت و زیادت یای ساکن در گیر برای میان کسوف
 حرف اول است یا بنا بر وضع التباس گردد قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فاعل باشد
 در مضارع مفتوح گشته سلامت ماند چنانکه در افتاد و خواند و راند و ماند از افتاد و خواند و
 راند و ماند آگیند از آگند شاد است قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی فاعل بود
 در مضارع بیشتر از بعد نقل فتحه بر حرف پیشین بالغ تبدیل داده یای و قایه مفتوح در آخر
 زیاده نمایند چنانکه در باید و زداید و ستاید و نماید از بود و زدود و ستود و نمود و گاهی خود
 آن و او مفتوح شده باقی ماند چنانکه در بود و شود و شود و شنید که مرا و
 شود هستند مضارع این هر دو نیز شوند آمده لیکن بنایش از اول موافق قیاس و از ثانی
 مخالف قیاس باشد قانون و اگر ماقبل آخر آن ماضی یای تحتانی و حرف پیشین
 غیر آن بود در مضارع جائی از بعد نقل فتحه بر حرف پیشین حذف کنند چنانکه در آمرزد
 باشد و ترسد و کند از آمرزد و باشد و ترسید و کنند و جائی در آخرش فاعل ساکن زیاده کرد
 فتحه آن برین فاعل نمایند چنانکه در آفرید و بنید و چنید و گزید از آفرید و دید و چید و گزید

آوردن شود آورده شوند آورده شوی آورده شوید آورده شوم آورده شوم

تصريف مضارع منفی مجهول

نیارند نیارم نیارید نیارم نیارم نیارم

تصريف مضارع منفی مجهول

نیاورده شود نیاورده شوند نیاورده شوی نیاورده شوید نیاورده شوم نیاورده شوم

اینجا در داخل کردن نون نفی بر علامت مجهول زیادت فصاحت است و هم این نوع فعل

جگانه ای افاده است هرگز پیش کسی دهد چنانکه در نقیول سعدی که بگوید فرموده شد چنان

پس خوان کرم کس و کس که سیرغ در قاف روزی خورد و گاهی بد وزن الهف دعا عقید معنی دعا

باشد چنانکه در نقیول امیر شش قدر حسن خود نمی دانست یا در دست این آئینه

سازان بشکند و گاهی در حالت نفی بجای نمی استتعال یا بد چنانکه در نقیول سعدی شش

ز غبار کسی را کنی عیب که عیبست یا یعنی ز غبار عیب کسی مکن تصریح سیم

در بیان حال و این عبارت از فعلیت که دلالت کند بر زمانه حال و صیغه های انفعال معروف

و مجهول گرفته شوند از صیغه مضارع معروف و مجهول داخل نمودن لفظ می یا می چه هرگاه یکی از این دو

لفظ بر مضارع داخل شود از ابدالت زمان حال مخصوص کند و در صیغه های فعل حال مجهول

تصرف حال اولی آنست که لفظ زبور را بگوید شود و آید مثبت معروف

می آرد می آرد می آید می آید می آید می آید

تصريف حال مثبت مجهول

آوردن میشود آورده میشوند آورده می شوی آورده می شوید آورده می شوم آورده می شوم

تصريف حال منفی معروف

نمی آرد نمی آرند نمی آری نمی آریذ نمی آریم نمی آریم

تصریف حال منفی مجهول

آورده نمیشود آورده نمیشوند آورده نمیشوی آورده نمیشوید آورده نمیشوم آورده نمیشویم
و اصل درین فعل منفی آن بوده که نون بر لفظ می داخل چنانکه ذکر کرده شد لیکن ضرورت در

روا داشته اند که آن نون را از لفظ مذکور بر مدخولش نقل کنند چنانکه در بقول سعدی شمس

مها زور مندی بکن بر کبان چو که بر یک منط می نمازد جهان و نیز بنابر همین ضرورت میان آن

لفظ و فعل مدخولش فصل جایزت چنانکه در بقول منته شمس خورد پوش و پنجشاد و رخت

رسان چو که چه داری ز بجز کسان و در بعضی اشعار اسانده آن فعل بجای فعل مستقبل

چنانکه درین قول اسیر شمس تو به قدر شکستی دانت پ بعد ازین گاه گاه میشکند و

در بقول صایب شمس در آفتاب قیامت نمیشوی سیراب پتر شکن نشود تا دل

تو آب اینجا تفریع چهارم در بیان استقبال و این عبارتست از فعل که دلالت

گند بر زمانه مستقبل و صیغه واحد غایب این فعل معروف و مجهول هم شتق کرد و از صیغه

واحد غایب ماضی مطلق معروف و مجهول بد داخل کردن لفظ خواهد که علامت فعل مستقبل

است چون این لفظ بران لفظ داخل شود معنیش را از زمان ماضی محدود نموده بر زمانه مستقبل

مقرر گرداند و برای حصول بانی صیغه ضایر همان لفظ بعد حذف و ال بدستور

سطور لاحق نمایند لیکن در صیغهای مجهول آن لفظ را بر کلمه باید آورد

تصریف مستقبل مثبت معروف

خواهد آورد خواهند آورد خواهی آورد خواهید آورد خواهیم آورد خواهیم آورد

تصریف مستقبل مثبت مجهول

آورده خواهد شد آورده خواهند شد آورده خواهند شد آورده خواهند شد آورده خواهند شد

تصريف مستقبل منفى معروف

نخواهد آورد نخواهند آورد نخواهند آورد نخواهند آورد نخواهند آورد نخواهند آورد

تصريف مستقبل منفى مجهول

نیاورده خواهد شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهند شد نیاورده خواهند شد

در اینجا آوردن نون نفی بر لفظ خواهد مزیت فصاحت دارد و رعایت وزن میان این لفظ

و دخلش نیز فصل جایز بود چنانکه در نقول صایب شش و اثنی عشر از سرخاک گذشتن

سهل نیست و آتش این شعله خواهد دامن محشر گرفت و گاهی این لفظ بر ضد و داخل کشته

مستقبل منفى فعل مستقبل باشد چنانکه در نقول سعدی شش خدا دوست را اگر بدینند

پوست پان نخواهد شدن دشمن دوست دوست تفريع پنجم در بیان امر

و این عبارت از فعلیست که موضوع بود برای فرمودن کاری بکسی پس انگیس و مو

اگر مخاطب باشد آن فعل با مخاطب موصوم گردد و اگر غایب یا مستکلم بود بهر دو صورت

با مخاطب نامیده شود و اشتقاق صیغه واحد امر مخاطب معروف و مجهول نزدیک

بعضی از صیغه واحد مخاطب مضارع مثبت معروف و مجهول و نیز بعضی از صیغه واحد

همین فعل معروف و مجهول است بحدف حرف آخر و اسکان یا قبلش و چون این یا قبل را

گشوده ضمیر جمع مخاطب بدان متصل سازند صیغه جمع آن حاصل گردد و آوردن بای

زاید کسور یا مضموم لمحاظ قانون معلوم بر هر صیغه امر تحسین مکرر آن صیغهها که بجز بر

یاد و نحوها مصدر باشند مانند برخیز و در آئین تمجید زیادت آن بار لفظ باشر

مستحسن نباشد بلکه مخلف فصاحت بود و تصريف امر مخاطب معروف

در صیغه جمع مخاطب و ضمیر جمع مخاطب

حضرت مرزا صاحب محمول

九

اورنگ

و درگاه لفظی بایستی بر وجههای استخوانی امر بعد حذف باد داخل شود معنی آنرا بطریق اینست

جو ام واسطہ آفتاب ملا و مبارک بن حسین امرا احمد امی نامند چنانکہ درین

میکن تا کابل بخردی - و در خدی از خدا میدان تا که در شوی و پای منی از خدای را

خدا که خوره باشد و کرده باشد و مانند آن صیغهای با ضی و مطلق که بمعانی بمصادر خود را

دارد بعضی صغیراخر مخاطب معروف غیر عامی که بعضی مصدق است
 و بعضی مستند دیگر

جانی! اینصفتها ماضی چنانکه بقطر است سود است در دو وقت و سود جانی

پایابوس ویز و شکر و زرد گوشت مال و شیر این منطرب معنی مرکب از اسم و امضای طب سید

جائے افادہ یعنی اسم فاعل و مفعول بدین وجهه دارد استیکر و کرمها و ضرورت چنین

و لا اقامه و جان ناموس ده مخفی در نقیض ظهوری که ۷۷۷ خود گفته در سطر شش

دور و نیز شیر گن - و القش را از صبح آموخت و جانی مفید معنی اسم مفعول بود مانند

بال و دلگیر کی یاد نورس و لفظ راہ نمون و کار از نمون که در اصل راہ نماد کار

بنای مرغای معروف و مجهول از صفت های مرغای و متعلک مضارع مثبت معروف

و مجھ کوست داخل نمودن لفظ گو کہ یا گو بعد آوردن با سے و اید پر انھا

100

[illegible]

تصريف امر غایب معروف

گو که بیارد گو که بیازند گو که بیارم گو که بیایم

تصريف امر غایب مجهول

گو که بیارده شود گو که بیارده شوند گو که بیارده شوم گو که بیارده شویم

در اینجا زیادت بابر علت مجهول هم درست و گاهی امر غایب از داخل شدن لفظ کویر

امر مخاطب حاصل شود چنانکه درین شعر هر که خواهد گوید هر که خواهد گوید و نیز در نصیحت

بنابر ضرورت میان آن لفظ و صیغه امر اگر از متعلقش فصل افتد جایز است چنانکه درین قول

سعدی **شش** ترش کویر اگر تلخی بمیر تفریح ششتم در بیان نغمی و این عبارت

از فعلیکه موضوع باشد برای بازداشتن نفس از کاری و آنهم باعتبار مخاطب غایب بود

شخصی منی بر دو نوع است منی مخاطب منی غایب و صیغهای منی مخاطب معروف و مجهول

گرفته شوند از صیغهای امر مخاطب معروف و مجهول با آوردن میم مفتوح بجای باء زاید

تصريف نهی مخاطب معروف

میار میار آورده شو آورده شوی

و ترکیب از اسم و ازین فعل معروف نیز جائی افاده معنی اسم فاعل و بد مثل خدا میترس و میترسند

و میچیدان و هیچ میرز بونی و از خدا ترسند و سخن نشونده و هیچ نداننده و هیچ چیز نزننده قبل

گوید **شش** میکشیش اگر کسی دل بوفادد ترا یا خدا ترس من رحم خدا دد ترا و جاست

مفید معنی اسم مفعول بود مانند کس مخوان کس مخمر کس مکود کس میاب بمعنی بخواند کس و

نخرد کس نکند کس و نیافته کس جامی فرماید **شش** جامی کشیده دار ز باز که راز شتر

سر نیست کس بگو و حدیثی است کس مخوان اما صیغهای نهی غایب معروف و مجهول حاصل
از انداز صیغهای امر غایب معروف مجهول داخل نمودن نون نهی بجای با که زاید

تصریف نهی غایب معروف

گو که نیارد گو که نیارند گو که نیارم گو که نیاریم

تصریف نهی غایب مجهول

گو که نیارده شود گو که نیارده شوند گو که نیارده شوم گو که نیارده شویم

و گاهی بر نهی مخاطب هم لفظ کو داخل گشته آنرا نهی غایب گردانند چنانکه در نقل و انش

ش ابر گرد و ادوی لیلی نیارد کو مبارک دامن صحرایند از گریه مجنون پرست

فایده و هر فعل لازم که بر فاعل تمام گردد و بفعل تام نامیده شود مثل آمد و آید و خوا

آمد رفت و رود و خواهد رفت و هر فعل لازم که بر فاعل تمام نشده محتاج ذکر چیزی دیگر باشد

فعل ناقص موسوم گردد مانند بود و نبود و خواهد بود و شود و خواهد شد و گشت و گردد و خواهد

و هر واحد از این افعال ناقص موضوعست بنا بر اینکه در آخر جمله اسمیه آمده خبر را مبتدا امر لوط و

منسوب سازد در منصوبیت مبتدا فاعل الفعل افتد و خبر صفت فاعل و خود الفعل را می

فاعل مثبت و منفی و چنین صفت بود و در ترکیب این فاعل را با اسم الفعل و این صفت را

بجز آن تعبیر نمایند پس لفظ بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمان ماضی چنانکه درین

دل هر کس فدای تو میبود و لفظ بود دلالت کند بر ثبوت خبر برای اسم خود در حال یا بر سبیل

دوام و استمرار چنانکه درین شاد و بخت از کنج قارون بود و گاهی بجای این لفظ

باشد نیز متصل شود و لفظ خواهد بود ثابت میکند خبر را برای اسم خود در زمان مستقبل چنانکه

درین شاد تو دلم بهیر خواهد بود و بر تفسیر حال با افعال ناقص

درین شاد تو دلم بهیر خواهد بود و بر تفسیر حال با افعال ناقص

آن همه افعال باقیه با وصف ناقصه بودن مفید معنی تصریح هستند و بدین اعتبار بافعال تصریح
 شوند و تصریح عبارت از گردانیدن چیز است از حقیقتی بحقیقتی چنانکه درین **ن** آن
 آب هوا شد یا از صفتی بصفتی چنانکه درین **ن** این جوان پر کشت و گاهی سربک
 از لفظ ساخت و ساز و گرد و کند نمود و نمایندز افاده تصریح و پیشانی کوی درش
 به شیاران را نکاه ماز تو دیوانه ساخت قجائی بعضی افعال ناقصه تا هم دارند چنانکه
 بلفظ بود و بضمین معنی متنا و در نقول حافظ نش بود که لطف ازل بمنون شود و حافظ
 و کر نه تا به شهر ساز خود باشم و لفظ باشد بمعنی و شاید در نقول سعدی **ن** هر بدی که تو
 بدشمن مرسان باشد که روزی دوست گردد و لفظ شد بمعنی رفت و در نقول زلالی که صفت
 معراج سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفته نش **ن** دو مرکز کان تا بهم دمساز گردید
 شد و گفت شنید و باز گردید و در حقیقت لفظ است و هست اختلاف است بعضی بر
 و آنها از قسم حروف هستند و جهت تضمین معنی بود که مضارع است بر زمان حال یا بر زمان
 مستمر دلالت کنند و وجههای اسمیه و البطو واقع شود چنانچه تفصیل این در ضمن تقسیم
 بتفصیل یازدهم کارش یافت و بعضی برین که از جنس افعال ناقصه اند ازین سبب گاهی
 مثل فعل تام خود مسند افتد چنانکه در نقول سعدی **ن** هر که از دشمن پیش است اگر
 کشد و دشمن خویشست و در نقول عرفی نش **ن** تاریش در البست امید عمری است
 و همین وجه تصریف لفظ است و نیست مانند فعل آمده است پس آنجا
 مذمب اول و البطو نیز با باشند چه در صورت بالاصل دال بر زمانند مگر متضاد معنی
 بود و باعتبار مذمب ثانی همچو دیگر افعال و البطو زمانی هستند و الله تعالی بحقیقت
 و لفظ بالیست و باید که بر معنی ضرورت و تاکید دلالت کند چون بر صفت اخذ دانسته

مطلق مثبت معروف داخل گردد از این معنی مصدر و حال با افادۀ معنی ضرورت منقول
 نماید چنانکه در باب است آورد و باید دانست چه طور لفظ تواند و توان که دانست بر
 مفهوم قدرت و امکان هرگاه بران صیغه ماضی در آید معنی را به معنی مصدر و حال با افادۀ
 آن مفهوم مبدل گرداند چنانکه در تواند و توان شناخت برخلاف توانست که این
 لفظ بران صیغه ماضی داخل گشته خود معنی را مقترن آن مفهوم سازد چنانکه در منقول
 حافظ شمس آسمان بار امانت توانست کشید و قرعه فال بنام من دیوانه زد
 از تمجید چنین ماضی را بعضی متأخرین ماضی مع قدرت نامیده اند لیکن استعمال دیگر
 صیغهایش در کلام اساتذۀ نظر نیامده و لفظ شاید که بر معنی لیاقت دلالت کند چنانکه در
 قول سعدی در هر چه دیر نیاید لبستکی را شاید گاهی بجای باید و تواند مشتمل شود
 چنانکه در شاید کرد و گاهی بمقام احتمال و شک استعمال یابد چنانکه در منقول پیام شمس
 می سپید دل شاید آن برجم در یاد نشت دین هر واحد از باید و تواند و مثله بر مصدر داخل گشته
 معنی را مقترن معنی حال با مفهوم ضرورت و امکان میکند و چنانکه در منقول زلا
 شمس سر عشق را باید بریدن بدوش این بار نتواند کشیدن و روا باشد که لفظ
 باید و تواند و نحو همارا بنا بر ضرورت بر قرینه حذف نمایند فقیهی گوید و تشبیه
 مشرکین را ترک باید فرموده و از ان بزراری خود ظاهراً نمود سعدی فرماید شمس
 بدینا توان آخرت یافتن بزرنج شیر ز تافتن و بعضی جای توانست کلمه یار است
 و بجای تواند لفظ یار هم استعمال است اول چنانکه در منقول سعدی شمس شهنشۀ نیار است
 گردن حدیث و ثانی چنانکه در منقول حافظ شمس دست ترا بار که یار و شبیه کرد
 و از افعال متعدی بعضی متعدی بیک مفعول هستند مثل زد و زد گشت و کشد و بعضی

متعدی بود مفعول مانند داد و بد فروخت و فروشد و بعضی متعدی به مفعول مثل
 دهانید و دهاند فروشانید و فروشانند و آن افعال متعدیه که بقلب تعلق دارند بافعال قلوب
 موصوفه مانند پنداشت و پندارد و انست و دانست ساخت و شناسد فهمید و فهمید
 افعال نیز متعدی بیک مفعول اند سعدی فرماید **نش** پنداشت شکر که جفا بر کار
 و اینجا پنداشت فعل و شکر فاعل و جفا بر کار مفعول کاف بیان مفعول آنست لیکن
 جایگاه بعد مفعول چنین فعل اسم صفتی آید که دال بر وصفش بود وقت ترکیب آنرا که حقیقه مفعول
 است مفعول اول و این اسم صفت را مفعول ثانی قرار دهند چنانکه لفظ دشمن و یار مفعول
 واقف **نش** دل همان روز ترا دشمن جاد آنست که ترا یار فلانی و فلانی دانست
 همچنین لفظ درویشان را مفعول قتل **نش** درویشان دانست بودم و چنین کافر
 کجای دانسته بودم تقسیم سیم در بیان اسم و این در لغت بمعنی نشان و در
 اصطلاح کلامی است که بذات خود دلالت کنند بر معنی که یکی از از مراد ثانی از مفهوم
 نکرد و از خواص آنست دخول حروف جازه معانی و لحوق کاف تصغیر و حروف
 جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مرجع ضمیر و موصوف بود
 و مفعول و مناد و مضاف و مضاف الیه شدن و تفصیل اقسام آن شش
 تبیین تبیین اول در بیان اسم جامه و مصدر و مشتق پس جامد
 همیشه که نشان گرفته شده باشد از کلمه نه کلمه از آن مثل مردوزن خوب و زشت
 روز و شب پیش و پس یک و دو و نحوها و دلالت آن بر ابرست که بمعنی واحد بود چنانچه
 از مثالهای صدر و اخص است یا بر معانی متعدده و آذین معانی اگر هر یک وضعی باشد
 آن اسم بیشتر که نامیده شود مانند لفظ باز بمعنی مجدا و کشاده و مکرر و دیگر و اگر یکی وضعی

و دیگر غیر وضعی بود و آن اسم در معنی اول غیر مستعمل و ثانی مستعمل باشد بمنقول موسوم گردد
 مثلاً نماز که موضوعست برای معنی بنده کی و فرمان برداری و منقولست بمعنی عبادت
 مخصوصه و اگر در معنی اول و ثانی بجهت عمل بود آنرا باعتبار معنی اول حقیقت و باعتبار ثانی
 مجاز گویند مثل لفظ شیر که معنی حقیقتش درنده مشهور و معنی مجازی آن مرد شجاعست و
مصدر اسمیست که برآورده شوند از ان افعال و اسمای شتقه و دلالت کند
 بر حدث و حرف آخرش نون ساکن باشد که ماقبلش دال مفتوح یا تایی مفتوح بود و اگر آن
 نون اخذ نماید صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت معروف بعینه باقیماند و آن
 بر دو قسمت اصلی و جعلی اصلی است که بحسب اصل مغربا مانند آمدن و رفتن و آوردن
 و از برداشتن و جعلی آنکه مرکب بود یعنی ساخته شده باشد بالحق یا بی معروف و دال
 مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مثل شنیدن و فهمیدن یا با اسم جامد فارسی مانند دیدن
 و خوابیدن یا با مرخاطب معروف از مصدر اصلی مثل پدیداریدن و کامیدن یا بترکیب
 دو لفظ که اول اسم جامد یا اسم مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگه داشتن و کشته شدن
 و از این قبیلست برآمدن و فروختن و رسانیدن و نحوها و آن مصادر جعلی که از صیغه
 امر مخاطب حاصل گردند اکثر مترادف مصادر ماخذ خود میباشند چنانکه افزودن
 و افزودن و پدیداریدن و پدیدار شدن و تافتن جوئیدن و جستن و رسیدن و رسیدن
 و کامیدن و کامستن گردیدن و گشتن و شاید که در انباردن بمعنی رانها شدن و گذاردن
 بمعنی گذاشتن یا راضف نموده اند همچنان بعضی مصادر اصلی نیز مترادف هستند چنانکه
 آفریدن و آفرینش بمعنی مخلوق شدن آفراضن و آفرایشن بمعنی بلند ساختن و گسترش
 و گسترش بمعنی بریدن و هر واحد از مصدر اصلی و جعلی هم بر دو نوعست لازم و متعدی

لازم است که معنیش بر قاعلی تمام شود مانند رسیدن و رفتن رسیدن و رفتن رسیدن
 نشاء شدن و متعدی آنکه در تمامیت معنیش احتیاج مفعول افتد مثل زدن کشتن طبلیدن
 و زدن کوبیدن و یاد کردن و این نوع مصدر نیز بر دو منطقت معروف و مجهول معروف
 است که اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی قاعلی چنانکه دیدن و بخور کردن
 از زدن زید عمر را و مجهول آنکه اگر مضاف نشاید مضاف شود بطرف مفعول چنانکه دیدن
 بخیر بودم از گشت شدن بکر برخلاف مصدر لازم که این همیشه معروف و بسبب افتد از
 مفعول مجهول نیاید آتیهم مصدر متعدی متعدی یکی مفعولند و بعضی مصادر اصلی متعدی
 بدو مفعول هم هستند مانند ادا و فروختن **قانون** چون خواهند که مصدر لازم
 را متعدی یکی مفعول و مصدر متعدی یکی مفعول را متعدی بدو مفعول و مصدر متعدی
 بدو مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند الف و نون و یای معروف را با لفظ و نون
 واحد امخاطب معلوم آن مصدر ملحق سازند چنانکه در ترسانیدن از رسیدن و خورانیدن
 از خوردن و دمانیدن از دادن و بنای ایگونه مصادر بدون یا نیز جایز است مانند رساندن
 و نشان دادن از رسیدن و نشستن و بدست آوردن جامد چند مصادر اصلی هم مشترکند بعضی جمع
 لازم و متعدی مثل آزدن یعنی رنجیده شدن و رنجیده نمودن و فروختن یعنی فروشنده
 و روشن کردن همچنین آموختن و دیدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی متعدی و بعضی
 مجهول مانند آمدن و رفتن و آسختن و آسختن شدن و پاشیدن و پاشیدن شدن و بعضی در
 معانی مختلف باختن یعنی بازی کردن و بخشیدن و خرج نمودن و پرداختن معنی متوجه شدن
 و خالی ساختن و راستن و بر مصدر که بر آورده شود از آن همه افعال و اسمای مشتقه بروفتن
 قوانین مقرر از آن مصدر کامل التصرف مصدر متصرف نیز مانند مانند دیدن و رفتن و

و نشستن و بر مصدر که چنین نبود از مصدر ناقص التصرف مصدر مقصوب هم گویند مثل
 نشستن و نشستن و نشستن فایده پوشیده نیست که معنی مصدر لازم قیام
 باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسوی مفعول و بعد این
 قیام و صدر و کیفیت که حاصل شود بحاصل بالمصدر موسوم گردید و تعبیر کرده شود گاهی بصیغه ناخو
 مانند شکست و نشست و گاهی بصیغه امر مثل انگیز و خیز و گاهی بلفظ دیگر مانند خلش و کشش و هر یک
 از این الفاظ و نظایر بعضی جا بمعنی مصدر نیز آمده است و فرق در مصدر و حاصل بالمصدر
 اینست که بمعنی آن حدوث و تجدد ملحوظ بود و در معنی این دوام و استمرار چنانچه نشستن
 دلالت میکند بر تکیه قعود بنوی و تا زکی بذات نشیننده قیام دارد برخلاف نشست که است
 بر کیفیت که بعد نشستن بطریق دوام حاصل گشته الحاصل معنی نشستن امر نیست آنی و معنی
 نشست لغیثیت است بر مرتب بر معنی اول و استنسیب که استعمال اشنائی یا سر و کار یا
 مطلب داشتن و بحث کردن و جنگیدن و چیز را شریک چیزی کردن و دو چار شدن و
 دوستی یا دشمنی اختیار کردن و دو افتادن و گفتن و طاقات کردن و همسری بستن و همشنگ
 اینجا یا باید کرد باز که پوست و آوردن و افتادن و بدر کردن و پرسیدن و رسیدن و بستن
 و خواستن و دپانیدن و شنیدن و گرفتن و گریه کردن و گریستن و فالیدن و همشنگ اینجا باز
 استعمال کردند بحرف با استعمال آوختن و افشاندن و بر بستن و بریدن و جدا کردن و نشستن
 چیزی بخیزی و شکستن و کشتن و نوشتن و همشنگات اینجا هم بیاویم باز دست بستن چنانست
 استعمال دیگر صادر که تعلق بالاد و واسطه دارند مشقت اسمیت که گرفته شده
 باشد از کلمه آن بر سه قسمت اول اسم فاعل این شستن گردد از صیغه واحد غایب
 مضارع مثبت معروف بالحق با می مختفی و زیادت نون ساکن بر حرف آخر و کسور گردانیدن

ما قبلش و موضوعست برای چیزی که معنی مصدری پس ایل حدوث بدان قایم بود مثل آیند
ورونده زنده و کشته و در اشعار استادان بعضی این قسم اسمایفتح ما قبل نون و بحدث
نیز واردند سنانی گوید شش هر که هست آفریده او بندست بنده و ریندا فرزند
و حید گوید شش ره تنگ عشقت پست بلند و ولی چون دم آره بابرند و ق
اسم مفعول و این گرفته شود از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مثبت خواه معروف باشد خواه
مجهول بالحاق با مخفی و دلالت کند بر چیزی که فعل واقع گرد در آن مانند آورده و کشته آورده
شده و کشته شده و بعضی مثالین اولین را مخفف و مختصر نمایند مانند پس نزدیک ایشان
اشقاق آن از صیغه واحد غایب ماضی مطلق مجهولست پس اسم صفت
و این اسمیست شقی از صیغه واحد مخاطب مجرد بالحاق الف و نون ساکن و ضم
برای چیزی که معنی مصدری بطریق دوام بآن قایمست آن بیشتر آمده است بمعنی اسم فاعل
مثل بویان و جویان و وان مردان و گاهی بمعنی اسم مفعول مانند بازان و بیارکنای سنج
شعر جولان رخسار در عرصه چون تازان کند عاشق بیدل بجای کوی جان
بازان کند و فرق در اسم فاعل و صفت مشابهت است که این دلالت کند بر چیزی که معنی مصدر
همیشه متصف است بخلاف آن که دال بود بر چیزی که بدان معنی نبوده و تازانکی موصوف باشد
تبیین د و بعد در بیان اسم غیر صفت و اسم صفت و آنند هر اسم که دلالت
کند بر صفت بودن چیزی بصفتی آنرا اسم غیر صفت و تنها اسم هم خوانند مثل سکندر و سمنه
کل و ل و هر اسم که دال بود بر اتصاف چیزی بصفتی آنرا اسم صفت و تنها صفت نیز نامند و آنرا
بر دو نوع است مشتق و مجامع مشتق مانند آینه در و نه آورده و برده خندان و گریان و جاهد
مثل بلند و پست و کند و نیست و دست دراز و کوتاه و رشت خوب و سفید و سیاه و شیر

گران و بیک نیک بد آینه ساسی جامه مفید معنی اسم فاعلند و هم بعضی اینج اسم افاده معنی
 اسم مفعول دهند مانند آزاد و ماده **فایده** و هر لفظ مرکب که مفید و متضمن معنی اسم
 فاعل یا اسم مفعول یا بصفت مرکب نامیده شود و این بر چهار غلط بود **اول** آنکه
 از دو اسم ترکیب یابد خواه هر دو اسم غیر صفت باشند مثل آئینه رود گمان ابرو بار بد ترانه و هم
 سنگدل و ارم محفل کل بدن و سیم تن لاله رخسار و لکب فقا رمو که در جاد و نظر آهوشم و مرغ
 و آدین قبلیت کفلام و میگون و مثلاً این همه مرکبات مفید معنی اسم فاعل بر سبیل تشبیه
 و نیز بعضی این غلط مرکبات افاده آن معنی به لحاظ تشبیه دهند مانند جورشیه و سپاس اندیشه
 زیاکار و همیشه مجار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم صفت باشد مثل بلند پایه و کم مایه و درگاه
 و گران خواب تندخو و کند بوجوان محبت یک خست زشت کردار و دست قمار سفید جا
 و سیاه نامه گرم صحبت و نیک سیرت همچنین جامه پارسا و سیاه زبان دراز و دست کوتاه
 و آئین بالست سیاه فام و شاداب و نخیلها آئینه مرکبات هم مفید اسم فاعلند لیکن یک
 جزو اینها که اسم غیر صفت است بطریق تمیز واقع گشته **دویم** آنکه از اسم و فعل
 مرکب گردد مانند دست گیر و در مفر یا مال و کیاب خدا ترس و همچنان کس مخد و کس مگو سیم
 آنکه از اسم و حرف ترکیب یابد مثل دویم و سیم جنگی و جنگی سگ و هند و باخ و باهوشی زرد
 همیشه در و هنر و ترش نه و کرسه خد و تکار و کهنکار و دیو زه گرد و کوزه گرد و رنند و دولت و دند و
 و شر مسار و تخناک و نمناک و هربان و بهلوان و ناچار و نا بهنجار و چهار و آنکه از فعل و حرف
 مرکب شود مانند دنیا و دانا و خیر و دگر قمار و آفریدگار و آمرزگار و نا توان و نایاب **فایده**
 و هر اسم صفت که لفظ تریدان لاحق گردد با اسم تفضیل نامیده شود و دلالت کند بر زیاد
 نقصان چیزی بصفتی نسبت بغیرش و آن استعمال یا بیواسطه از چنانکه درین **نمود**

دانسته تراست از بکر در پنجایزید مفضل و بکر مفضل علیه و دانسته تراست تفضیلت یا بمقتضا
 شدن بطرف مفضل علیه چنانکه درین **ن** خوی خوش نیکتر اعمالست و کاهراسم
 تفضیل ناب ضرورت وزن از مفضل علیه موخر کرد چنانکه در بقول سعدی **ش**
 از مردم مردم از ارباب یعنی سکن محترمت از مردم مردم آزار و کاهرا مفضل علیه بجهت اختصار
 برقریزه علمش حذف کرده شود چنانکه درین **ن** خدا بزرگترست - یعنی بزرگتر است
 از همه تبیین سلیقه در بیان اسم نکره و معرفه نکره اسمیت که موضوع بود
 برای چیزی که نزدیک است مخاطب معهود و معین بنامش مرد وزن درخت و چمن و معرفه اسمیت
 که موضوع بود برای چیزی که نزدیک است مخاطب معهود و معین باو آن بر پنج قسمت **اول**
 ضمیر و این عبارتست از اسمیکه ال بود بر ذات متکلم یا مخاطب یا غایب و آن در
 تلفظ اگر حاجت اتصال با قبل ندارد بضمیر منفصل موسوم گردد و اگر محتاج اتصال با قبل باشد
 بضمیر متصل نامیده شود و بنا بر هر یکی از ضمیر منفصل و متصل باعتبار وحدت و جمعیت ملوثر
 شش لفظ مقررت و بمثل شش لفظ ضمیر منفصل من برای واحد متکلم و یا برای جمع آن **یعنی**
 برای متکلم مع الغیر تو برای واحد مخاطب و شما برای جمع مخاطب و او برای واحد غایب
 و ایشان برای جمع غایب موضوعست و بجای ما و شما در اشعار متقدمین لفظ ما و
 آن نیز واردست و استعمال لفظ او شان بجای ایشان اگر چه صحیح بود لیکن استحسان
 و لفظ شان مخفف ایشانست و بضرورت بجای او استعمال لفظ دی که مخصوص بر وزن
 توراتیا نیست جایز بود سعدی فرمود **ش** در خرمی بر سر آب بنده که بانگ زن
 از روی برآید بلند نوعی گوید **ش** شب از مطرب که دل خوش باد ویراؤ تنیدم نغمه
 جان سوزنی را ظاهرست که لفظ او در شعرا و ل بجهت عدم سقوط همزه محل فصاحت و

ثانی مانع قافیه بود و لابد است بنابر ضمیر غایب که مبحثش یعنی هر جیکه آن ضمیر پیش بر وجه
کند بران مقدم باشد و لفظ چنانکه درین **ن** زید و برادر او هر دو آمدند یا در ذمین چنانکه
در نقیول سرخوش **ش** نیست در موزونی قامت کسی تمهای او و مصرعه دیگر ندارد
مصرعه بالای او و هر ضمیر مفصل غایب بحسب اصل بهر جا در ذوی العقول استعمالست مگر
بعضی اشعار اساتده در غیر ذوی العقول هم استعمال یافته شاید که بر کفایت وزن رواد است
باشد چنانکه در نقیول صایب **ش** کفایت تو شهید است که جاها مکمل است و است
رقت تو سیلیست که دل خار و خس است و در نقیول طغر اکبر کجده گفته **ش** باید
عند لیسان نغمه پرداز بود متعارفان مضرب یکسا از چون یکی از حرف از دو با و بر و
بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود همچنین استعمال
لفظ ذوی ضمیر باعتبار ترکیب از سه حال خالی نباشد یا فاعل افتد یا مفعول یا مضاف
الیه و در حالت اول ضمیر فاعل در دویم ضمیر مفعول و در سیم ضمیر مضاف الیه نامیده شود
لیکن در حالت مفعول بودن رای علامت مفعول در آخر آن لازمست مثال ضمیر فاعل
من آمدم و تو رفتی در اینجا میم ساکن را آدم علامت صیغه واحد متکلم و یای معروف در رفتی
علامت صیغه واحد مخاطبست فاعل فعل مثال ضمیر مفعول رنجانید زید را و تراور
اصل لفظ امر را و ترا و را بود و نون از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده
و همان لفظین مخففین استعمال میشوند مثال ضمیر مضاف الیه یا من یا تو و بر تکیاست
امثله باقی ضمایر سطوره فایده هر گاه بر سبیل انکسار لفظ بنده و فقیر و مختصر
و مثلهای بجای من استعمال گردد بجهت آنست که فعل سندان لفظ مانند فعل سندان
ضمیر بر صیغه واحد متکلم آورده شود و واقف که بدیش **ش** کناره کرد دل از من صلا

بعضی اهل ترسان خود از این را درست برداشتند و از آنجا که

اینست که بنده نیز از آن بویا کناره کنم و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد
 آرد بکر است و او بود و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغه واحداً واجب
 باشد و چون بطریق تقویم لفظ جناب حضرت صاحب و نحو بجای شما استعمال باید فعل
 مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بصیغه جمع مخاطب میباشد و هم جایز است اطلاق ضمیر
 جمع بر واحدش را باره تقویم اما از شش لفظ ضمیر متصل هم ساکن برای واحد محکم یا و هم ساین
 برای جمع محکم و نامی ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع غایب معرفت
 و بعضی جا برای مخاطب یا می معروف آمده بنابر آن چنین یا یا می خطاب می موسست پس
 و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت بمعنی من یا لیکن در حالت اول
 بفعل لاحق کرده و نیز علامت صیغه واحد محکم افتد چنانکه در آدم در قتم و در حالت ثانی با اسم
 ملحق شود چنانکه درین **و** دلم در اضطراب و جانم در تپ تاب و اگر ضمیر مفعول
 بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دهم و دهمدم و **ف** این با ضمیر مفعول بود یا
 ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده و بعد فعل افتد چنانکه در دهرت و فرستمت
 و در حالت ثانی بمعنی تو باشد و با اسم لاحق کرده و چنانکه درین **ف** دهنمت غنچه فخر
 و سخت نکبت آن و **ف** این هم با ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول
 بمعنی او بوده و بعد فعل آید چنانکه در زوش و گفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد
 و با اسم ملحق شود چنانکه درین **ف** رخس و لغزب و لبش جانفرازی این بمعنی
 تو بوده و بفعل لاحق کرده و ضمیر فاعل نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آید
 و رفتی و **ف** بمعنی ما و **ف** بمعنی شما و **ف** بمعنی ایشان این هر سه لفظ هم چون
 ضمیر فاعل و یا خطاب بفعل لاحق گشته ضمیر فاعل هم علامت صیغه واقع شوند که فاعل

و اینست که بنده نیز از آن بویا کناره کنم و اگر رعایت ظاهر لفظ فعل را بر صیغه واحد
 آرد بکر است و او بود و اگر لفظ بنده مقابل خواجه آید استعمالش بصیغه واحداً واجب
 باشد و چون بطریق تقویم لفظ جناب حضرت صاحب و نحو بجای شما استعمال باید فعل
 مسند آن نیز مثل فعل مسند این ضمیر بصیغه جمع مخاطب میباشد و هم جایز است اطلاق ضمیر
 جمع بر واحدش را باره تقویم اما از شش لفظ ضمیر متصل هم ساکن برای واحد محکم یا و هم ساین
 برای جمع محکم و نامی ساکن برای واحد مخاطب یا و دال ساکنین برای جمع غایب معرفت
 و بعضی جا برای مخاطب یا می معروف آمده بنابر آن چنین یا یا می خطاب می موسست پس
 و این اگر ضمیر فاعل بود یا ضمیر مضاف الیه در هر دو حالت بمعنی من یا لیکن در حالت اول
 بفعل لاحق کرده و نیز علامت صیغه واحد محکم افتد چنانکه در آدم در قتم و در حالت ثانی با اسم
 ملحق شود چنانکه درین **و** دلم در اضطراب و جانم در تپ تاب و اگر ضمیر مفعول
 بود بمعنی مرا باشد و بعد فعل آید چنانکه در بر دهم و دهمدم و **ف** این با ضمیر مفعول بود یا
 ضمیر مضاف الیه در حالت اول بمعنی ترا بوده و بعد فعل افتد چنانکه در دهرت و فرستمت
 و در حالت ثانی بمعنی تو باشد و با اسم لاحق کرده و چنانکه درین **ف** دهنمت غنچه فخر
 و سخت نکبت آن و **ف** این هم با ضمیر مفعول بود یا ضمیر مضاف الیه در حالت اول
 بمعنی او بوده و بعد فعل آید چنانکه در زوش و گفتندش و در حالت ثانی بمعنی او باشد
 و با اسم ملحق شود چنانکه درین **ف** رخس و لغزب و لبش جانفرازی این بمعنی
 تو بوده و بفعل لاحق کرده و ضمیر فاعل نیز علامت صیغه واحد مخاطب افتد چنانکه در آید
 و رفتی و **ف** بمعنی ما و **ف** بمعنی شما و **ف** بمعنی ایشان این هر سه لفظ هم چون
 ضمیر فاعل و یا خطاب بفعل لاحق گشته ضمیر فاعل هم علامت صیغه واقع شوند که فاعل

باوقفا در پاشیکن و تلفظ کش که مخفف که آتش مست در تلفظ اگر بنه را بعد از اله و نقل حرکت
آن بر کاف حذف نمایند بفتح کاف تلفظ کرده اگر بعد و در کردن با آنرا بغیر نقل حرکت
بکسر کاف خوانده شود لیکن بطریق تخفیف اول موافق قیاس است بر خلاف ثانی و در نیصوت
ضرورت کاهی نش بر صج خود مقدم کرده چنانکه در نیقول غرضش آسمان هر یوزره کرد
و آفتابش گرد نام؛ اعلی از آویزه گوشش شب یلدا یمن و در نیقول طغراش ز بس قمری
بهر سونش کشیده؛ لباس سر و قاسم دیده و بعضی با ضمیر متصل و احد غایب نیز بر صج خود مقدم
آمده است چنانکه در نیقول غنی نش لشکر ضعف بقرامت مکر بر سر او؛ که ز عینک بکشت
آورد پیر دیده من و بد نظور آوردن ضمیه غایب را اضا قبل الذکر گویند و این در لطم بالاتفاق رود
بود هم بنا بر رعایت وزن از دو ضمیر تخفیف حذف ضمیر لاحق بر قرینه ضمیر سابق جایز است چنانکه
در نیقول سعدی نش کفتم که کلی بچشم از باغ؛ کل دیدم و مست شد بوی؛ یعنی
شدم بوی و ت در نیقول من نش تنه باد پیوسته چون دین درست؛ بد اندیش
را دل چو تدبیر است و نش در نیقول ظهوی نش منادیت در کوچه می فروشد
که امروز در هر که یابند بوش؛ کریانش گریه و دامن کشند؛ نشان نشان تاب دیوانستان بند
و در یک شعر اجتماع ضمیر تکلم؛ مخاطب که یکو برای احد و دیگر برای جمع؛ اگر چه بصورت
درست است لیکن مستحسن نبود اول چنانکه در نیقول حزین نش کوتاهه صغیرم قسم را
بگذارید؛ جای که رسد ناله بغیر ادرس با دثانی چنانکه در نیقول نسر و نش خسر و غریبست
و کذا افتاده در کوی شما؛ باشد که از بهر خدا سومی غریبان بگری و جانیکه مرجم ضمیر جمع غایب
مذکور نباشد آنجا مراد از ان یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه در نیقول قدسی نش
اینجا غم محبت آنجا جزای عسای؛ آسایش و کیتی بر احرام کردند یا جمهور خلق چنانکه در نیقول

سعدی شش چنان زی که ذکرت تجسید کنند یا جماعتی خاص چنانکه درین شش
 و ادراغ جانشین مصطفی را کشته اند و نیز بیک از ضمایر متصله سواست و شش متضمن معنی
 هست و در بعضی جمله های اسمیه خود را بط واقع شود و در صورت متصل کرد و با خبر اسمیکه
 در آنجمله خبر افتد چنانکه درین اقوال من گریانم - تو خدائی - مایماریم - شما سزیتید
 ایشان سوارند یاران بیدارند آینه ضمیر یعنی م بمعنی م ویم بمعنی مستقیم وید
 بمعنی مستقیم وید بمعنی هستند و رابطه اند چون خواهند که آنها را و رابط منصفیه
 اول لفظنه که بنا بر افاده نفی موضوع است بواسطه هزه و قایه مقصود یا مکسوره بر آنها داخل
 ساخته های محقق را از ان لفظ حذف نمایند پس ترین هزه را بیابا دل کنند مگر بای خطای را
 بقاعده رسم الخط از خط و در نموده هزه و قایه را برای دلالت تلفظش بحال دارند و بعضی این
 نوع ضمایر که در رابطه هستند گاه افاده تخصیص و محصرم دهند و بیشتر در صورت از ملحق به خود جدا
 شده بمبتدا لاحق گردند چنانکه میم در نقول امیدش منم آن آهوی شست زده دشت
 جنون که نیاید در دهم الف صیاد مرا و یا در نقول جامی که تو حید فرموده شش تو
 جمله دیگر هیچ نیست یا درین نکته یک موم و هیچ نیست قانون اگر خواهند که ضمایر
 از ضمایر متصله بعضی ملحق نمایند باید که برای دفع اجتماع ساکنین حرف آخر این لفظ را اگر غیر
 الف و واد ساکن ماقبل مضموم و های محقق بود بفتح یا بکسره متحرک سازند مثالش از مثالها
 سبق و اخمست و بعضی جا از حذف کنند چنانکه بلفظ روم و رویم و نظایر آنها و اگر
 یا وادع باشد یا می و قایه مفتوح یا هزه و قایه مکسوره در آخر آن زیاده نمایند چنانکه بلفظ
 بر ایم دسوم که ایم دند و نیم دگر و او بیان ضمیه یا های محقق بود هزه و قایه مکسوره بعد از
 افزایند چنانکه بلفظ بنده توام و آزرده ام یا تو ایم و سیکانه ایم و خلاف این قانون در است

در کتب قدیم و جدید و بعضی کتب

ثمر بنا بر ضرورت وزن در الحاق میم و تماشین جانیکه حرف آخر ملحق بر این هر سه ضمیر خبر داد
 بیان ضمه و های مخفی با چنانکه درین اقوال شیخ فرید الدین عطار فرماید **ش** دختر
 تر سام روح افزای پس صاحب کویدش **ک** استانت کعبه امید روزگار ظهوری توید
ش ز استادش استادان سخن سازت انون هر جا در یک جمله دو ضمیر مکرر یا
 مخاطب یا غایب هم آیند بر ترکیب یکی مسند الیه و دیگر مضایع الیه بود یا مسند الیه آن جمله
 ظاهر یا اسم اشاره با و ضمیر غایب مضاف الیه که بسوی این مسند الیه ابع شود نیز در آن موجود
 بود در حضور تها واجب کرد که بجای هر ضمیر مضاف الیه لفظ خود را که مفید معنی تخصیص و تاکید
 باشد بیارند بشرطیکه آن ضمیر مضاف الیه متصل نبود چنانکه درین اقوال من اغیارساندیم
 خود باز نمیدهم - تو جمال خود بنا - او با زن خود محبت دلی دارد - زید همیشه بکار خود مشغولست
 انگس را سپ خود سوار است و اگر آن ضمیر مضاف الیه ضمیر متصل باشد نیز صورت همین ضمیر را
 خود کیزند چنانکه درین اقوال صایب کویدش **س** بکروم چو باد صبح گلشن نمی آید یا که
 ریزم در قدم چون یک کل نقد روانم را تا تیر تویدش **ت** از نخستین نکبت بخور و نجام کرد
 کمری سخ نکردم که کبابم کردی ظهوری کویدش **خ** نه خود هر طرف احمی ز مادرش که کز آن
 رو پر تو کرد و شکارش انیسیت حقیقت بودن میم و تماشین معنی خود در خاطر فایده الله تعالی اعظم
 الحال و جاییکه لفظ خود استعمال یابد موافق روزه صاحب زبانان مستحسن آنست که ضمیر مخاطب
 مقام در آخر آن زیاده چنانکه درین اقوال **ا** من خودم میروم - تو خودت بگو - یا
 خودمان فقیم شما خودمان رویه - زید خودش چنین گوید - یا ران خودشان آمدند و سپید
 علم و این اسمیست که موضوع بود برای یک چیز معین و معلوم بشرطیکه استعمال آن در غیر این چیز
 روی همان وضع روا نباشد مانند مجرام و سگند زید و عمر و لقطیکه گنایکند از علم آن فزیده

و ضمیر مکرر را در این اقوال
 و ضمیر مکرر را در این اقوال

حکمتش بود چنانکه لفظ غلانی در تعقل قتل نشاء بلفظ زد و چو موسی تربت من کاحی چند
گفت کین کوز فلان نیست بشمار چند و اکثر اعلام مرکب هم هستند مثل خدا بردی و غلام صفی
اورنگ آباد و بغداد و هر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد با ستم نامیده شود مانند ائمه صدر و علیک
مشمول وصفی و مدحی بود بلقب و خطاب موسوم کرد و برابرست که مفرد باشد مثل سبک و خان
و شاه و میر یا مرکب مانند جهانگیر و خانخانا و زمان شاه و فتح میرزا علیه اسم اشاء
و این اسمیت که موضوع بود بنا بر تعیین مشار الیه یعنی چیزی که بطرفش اشاره کرده شود و چون
مشار الیه یا واحد یا جمع و هر یک از اینها یا بعید بود یا قریب لهذا مقررت لفظ آن
برای مشار الیه واحد بعید و این برای مشار الیه واحد قریب بعدی فرماید **فرب** و شمر
تخورد و غرور مدح محقر که آن دام رزق نماده است و این کام طمع کشاده و لفظ آنها و آنان
برای جمع مشار الیه بعید اینها و اینان برای جمع مشار الیه قریب لیکن استعمال آنها اینها در ذوی العقول
و غیر ذوی العقول همدو واقعست برخلاف آنان و اینان که در ذوی العقول مستعملند فقط
صایب گوید **نش** در دست چه دارند بجز کاسه خالی یا آنها که درین بانج چو زکریا
بگمراوند یعنی آنکسان الخ ظهوری گوید **نش** مهابت با کتان و خزان با سمن بگمراوند
آنجا که در بجز تو بجان ناتوان یعنی آن خرابها الخ قلبیه بدانند که باعتبار معنی حقیقی
اشاره مشار الیه باید که حسی یا یعنی مشار یکی از اعضای ظاهری پس بعضی جا غیر حسی و متصور
در ذهن بود **نش** بسبیل مجاز بود برخلاف مرجع ضمیر که آن بحسب حقیقت مشار با اشاره
و نیست نه حسی نیست در ضمیر اسم اشاره فرق معنوی و لفظ چنان و چنین موضوعست
بنا بر اشاره کیفیت چیزی بطریق تشبیه لمجاظ قرب بعد آن چنانکه درین **نش** لے تو
هر روز مرا باج و هر شب سالیست یا شب چنین روز چنان آه چه مشکل حال است و برینقیاست

حال همچنان و همچنان و همچنان معنی چنین باشد سلیکم گویدش لذت و شنام او دل
 میر و از کف سلیکم و همچو شیرینی ندیدم کو تبلیغ جان برود و بعضی با لفظ همچنان بمعنی به نور دست
 نزاع چنانکه در نقیول ظهوری شد همچنان طفل از بیم اگر پر شدیم با کوهی که رویت
 بجای که زمین گیر شدیم و چنانکه لفظ آن چنان با لفظ این و چنین هم آیند و راجعا باید که لفظ
 لاحق بمعنی مانند گیرند یا لفظ سابق را زاید شمارند چنانکه درین قول حزین شد بنکر
 سپند و جگر تار شد دل آنچنان و سینه سوزانم اینچنین و لفظ همان همین مقرر است
 برای اشاره و چیزی بر سبیل تخصیص لمحافظ قرب بعد آن مثلا لفظ همان بدین است هر چه
 همان در وی و بعضی جای لفظ بمعنی همچنان است و چنانکه در نقیول ضا شد و شد
 همیشه غرور وطن کنند استاده است شمع همان کرم هفتست و لفظ چندان بمعنی آنقدر
 و چندین بمعنی آنقدر بنا بر اشاره قدر و مقدار چیزی موضوعست ظهوری گویدش
 چندان میشود سیه که بهوشی آورد شاید که یاد من بفراموشی آورد و از قبیل اسامی اشاره است
 یای موصول یعنی یای مجبوز لیکه با سیم نکره لاحق شده مفید معنی آن و چنان باشد
 و لابد است آن یا را اتصال جمله خبریه که یکایک بیان و شتمل ضمیری بود که راجع بسوی
 ملحق به آن باشد و چنان جمله را صله و چنین ضمیر را عاید گویند سعدی فرایند رندی که
 بخورد و بدیده از عاید که روزه دارد و بنهد و چون آن یا با صله در ترکیب صفت ملحق به خود
 افتد ایند ایامی صفت دیبای توصیفی هم موسوم گردد و هر کیف میان آن یا و صله
 فصل را بنود که بضرورت چنانکه در نقیول سعدی رندی قدر عافیت کسی داند که
 بمصیبتی گرفتار آید در نقیول طغرل که شمر گفتش بجائی قلعه کوهش رسید
 که رنگ از چهره رفت پریده یعنی قلعه کوهش رسید بجائی که در رنگ از چهره رفت پریده

نیز برای رعایت وزن حذف عاید بر قرینه سیاق کلام جایز است مثالش از مثال صد ظاهر
 چهارم آن اسم نکره که مضاف شود بطرف ضمیر یا علم یا اسم اشاره چنانکه در لفظ بنده زن
 و پس برام و شتر آن یا بسوی ملحق بیای موصول چنانکه در منقول دفع شش چو شانهایی
 درختی که شد از سر خشک زاده سر دمرا گشته جمله اعضا خشک پیش اسم نکره که منادی
 چنانکه در منقول سعدی شش اید و دست بر جنازه دشمن چو یکدزی یا شادی مکن که بر تو
 همین ماجرارود آئینست اقسام معروفه لیکن اعرف در نیمه مضمر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و
 غایب بمحافظ ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس اسم اشاره پس نکره منادی اما اسم نکره که بطرف
 ضمیر یا علم یا اسم اشاره یا بسوی ملحق بیای موصول مضاف بود حکمش در نیاب حکم مضاف
 و است تبیین چهارم و در بیان اسم طرف و آن اسمیست که دلالت کند
 بر زمانی یا بر مکانی و هر واحد از اینها برابر است که مدخول فيه چیزی باشد یا نه و آزاد صورت
 اول ظرف زمان و بصورت تا ظرف مکان نامند و چیزی مدخول را منظر و کونید و هر یک از
 ظرف زمان و مکان یا محدود بود و مثل روز و شب سال و ماه و باغ و خانه شهر و کوی یا بهم نهند
 آن و در مگاه و هنگام پس و پیش چپ و راست ز بروز و زو و ملحقست با بن اسمای شش جهت
 لفظ بیرون و درون و دور و معنی بجای بعید و نزدیک بمعنی بجای قریب و بعضی جالقط پس
 بمعنی زمان پسین و پیشین بمعنی زمان پیشین هم آمده است سعدی فرماید شش برک
 عیشی بکوی خوش فرستد کس نیار و ز پس تو پیش فرستد و بعضی ظروف مکان ترکیب
 صورت مثل لاله زار و کوهسار سردان و گلستان و هر ظرف که بمعنی ظرفیت
 استعمال نیاید یعنی در ترکیب نحوی ابتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آن ظرف متصرف
 نامند مثلا لفظ روز درین شش تا یک زرفتن تو روز و شبیم و هر ظرف که بمعنی

ظرفیت مستعمل کرد و آنرا غیر متصرف گویند مثلاً لفظ خانه درین نشاء یا در خانه و من
 گوید جهان میکردم و چنین ظرف میواسطه حرف تعینال نیاید لیکن آن حرف اکثر مقدر با بر طرف
 زمان محدود و بر طرف زمان و مکان مسمیه و بیشتر مذکور بود بر طرف مکان محدوده تبیین
 پنجم در بیان اسم عدد و آن اسمیست که موضوع باشد برای شمار افراد چیز خواه آن
 افراد منفرد باشد خواه مجتمع و این چیزها را معدودات نامند مانند یک و دو سه چهار پنج و
 و شش هفت و هشت نه و ده بیست و سی چهل و پنجاه شصت و هفتاد هشتاد و نود صد و هزار
 اینهمه اسمای عدد اصل هستند و باقی اسما که حاصل شوند توسطه وادعطف از اجتماع اسما
 احاد و عشرات یا مات یا الوف همه متفرعند از آنها لیکن در هر یکی از یک و ده تا نه و ده خلاف
 قیاس بجای وادعطف کلمه از آورده بنا بر تحقیق تغییر و تبدیل را راه دادند یعنی در یک از ده بعد
 دور کردن فتح هزه هرگاه کاف را حذف نمودند یا زده کردند و در ده و از ده چون فتح هزه را بر
 وادعطف کردند و از ده شد و بعضی هزه را با شباع فتحه الف محدود خوانند و بعضی همچنان
 بحال دارند و در ده از ده بعد حذف های مخفی هرگاه هزه را بیای ساکن بدل نمودند نیز ده کرد
 و در چهار از ده چون کلمه از حذف نموده شد چهارده باقی ماند و در پنج از ده بعد از حرکت
 هزه و حذف هم هرگاه هزه و نون را بجای یکدیگر در آورند پانزده شد و در شش از ده
 بعد دو نمودن فتح هزه چون شین دوم را حذف کردند شانزده گردید و در هفت از ده
 هرگاه حرف تا و کلمه از هر دو را حذف نمودند هفده شد و در هشت از ده چون شین قاف هزه
 هر سه را حذف کردند پانزده گردید و اینجا زار بعضی بزای فارسی و بعضی کیم از می تبدیل
 سازند و در نه از ده بعد حذف ها و هزه هرگاه در آخر نون یک وادجهت بیان ضمه بنیاده
 نمودند نوزده شد **قانون** اگر خوانند که اسما الوف یا مات و عشرات و احاد

را بود عطف یکجا جمع نمایند باید که اول الف و دات را حسب مقصود با اسمی اتحاد دهند
 کرده سپس ترتیب ذکر هر یکی را بر دیگری مقدم کنند چنانکه درین **ن** آنکس از تجارت
 متاع بنگال دو هزار دسده صد و بیست و چهار روپیہ حاصل کرد و چون عدد هر اسم ابهامی دارد
 بنا بر آن لازم است که اسم معدودش را برای رفع ابهام بعد آن ذکر نمایند لیکن باید که این
 اسم را فاعل ابهام را همه جا واحد آرد چنانکه درین **ن** آنکس از دارثان خود دو پسر و
 دختر گذاشت و استنسیب که دلالت هر اسم از اسمای عدد و مرقوم بر معدود غیر مرتبست یعنی
 بر معدودی که مرتبه آن از روی ترتیب متعین نبود مثلاً اگر بگویند که از آن سه کس یک کس را باغد
 میبرم معلوم نشود که اینکس منفرد از آنکسان مجتمع در ترتیب آیا بمرتبه اولست یا بمرتبه ثانی
 یا ثالث و اصل در نصیوت آنست که اسم عدد بر اسم معدود مقدم باشد چنانکه از صدر و است
 و هرگاه خواهند که مرتبه معدود متعین گردد باید که میم فاعلی با اسم عددش ملحق کنند و این اسم
 در نیال مفید معنی اسم فاعل شده صفت معدود خود افتد لهذا اصل در نصیوت آنست که
 اسم عدد از اسم معدود موخر بود چنانکه درین **ن** از روزهای آینه روز دوم بسا
 مبارکست اینجام را در روز دوم آرزوست که در روزهای آناه از روی ترتیب بمرتبه ثانی
 واقعست نه روز مطلق و الحاق میم زبور بنا بر غرض مذکور جمیع اسمای عدد درست باشد
 لیکن مستحسن آنست که تا امکان بجای یک لفظ اول اختیار نمایند و برای ضرورت شعرا و
 اسم عدد را در صورت اول از اسم معدودش موخر و در صورت ثانی بر آن مقدم گردانند چنانچه
 در نقیول فردوسی **ش** بسی بزم بر دم درین سال تسی **ش** عجم زنده کردم بدین پاری
 و در نقیول سعدی **ش** دویم باب احسان نهادم اساس **ش** که منع کند فضل حق را
 سپاس و گاه هر اسم معدود را بهر دو صورت بقرینه فحواشی کلام محدودت دارند چنانکه ۲

در نقولین منه نش **ن** یک پنجاه رفت در خوابی یا مکرین سحر و زور یا بی یا یعنی پنجاه سال
رفت نش **ن** دو بامداد که آید کسی بخد مت شاه یا سیم هر آینه کند بلطف نگاه یا یعنی
بامداد سیم و در زترین بار اختصار بصورت ثانی حذف نموده شود گاهی اسم معدود و تنها چنانکه در
ن دوستان بر سه غم نشد اول جانی و دوم نانی سیم زبانی - یعنی دوستان غمط اول جانی
الخ و گاهی با اسم عدد چنانکه درین **ن** کلمه بر سه قسمت اسم و فعل و حرف - یعنی قسم اول
از ان سه قسم است و قسم دوم فعل الخ تبیین نشسم در بیان اسم کنایه و آن
عبارت از غیبت است که بدان تعبیر کنند چیزی را که مدلول هر بخش نبود و غرض از ذکر آن ترک تصریح
چنانکه لفظ عمری بیای مجحول معنی مدت دراز در نقول حزین نش **ن** ای دل احوال
مروت را چه می پرسی من یا دکان عزیز القدر عمری ز عالم رفته است و لفظ فلانی بیای مجحول
بجای اسم ظاهر درین **ن** امروز چه شد که فلانی نیامد و لفظ کسی بیای مجحول بجای نام
شخصی مطلوب در نقول قتل نش **ن** جان ز تن رفت و هنوزم نفسی آید یا ای اجل یک
نفس رو که کسی آید تقریر و دو سیم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریب
و ترکیب و یک تمهید است تقریب در مقدماتیکه کلام را بغیر آنها چاره نیست باید
و آنست که مرکب عبارتست از لفظی که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل گردد و اسناد
عبارت از نسبت کردن کلمه است بکلمه بنوعیکه مفید افاده نام باشد یعنی سامع از آن
خبری یا طلبی دریافته ساکت ماند و کلمه را که بطرفش کلمه دیگر اسناد کرده شود مسند الیه گویند
و این کلمه اسناد نموده را مسند نامند و از اقسام کلمه هم صالح مسند الیه شد نیست
و هم صالح مسند بودن و فعل صلاحیت مسند شدن دارند صلاحیت مسند الیه بودن و حرف
نه صالح مسند الیه شد نیست نه صالح مسند بودن بلکه همیشه متعلق فعل یا اسم صفت بودند یا

در ترکیب شنائی عقلی و فعل و حرف و اسم حرف و فعل حرف اسناد اصلا متحقق
 نگردد مگر در اسم اسم و اسم فعل ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام و این در لغت
 بمعنی سخن است اندک باشد یا بسیار و در اصطلاح عبارتست از مرکبی که از مسند الیه و
 ترکیب یابد بر ابرست که بر دو ذکوره یا یکی مذکور و دیگر مقدر بود و چنین مرکب را بسبب حصول
 فایده تام مرکب مفید و مرکب تام نیز گویند و جمله هم خوانند و جمله باعتبار اصل منقسم در چهار قسم
 اول اسمیه این مرکب شود از دو اسم که یکی مسند الیه و دیگر بواسطه رابطه مسند افتد و اسم
 الیه مبتدا و مسند خبر موسوم گردد و نیز او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم
 صفت یا بتاویل اسم صفت یا و نیز نیز او را مبتدا و خبر آنست که خبر مکرر و مبتدا معرفه بود
 درین **ن** زید که یا آنست یا مکرر مخصوصه تخصیصش خواه باضافت باشد چنانکه در
ن آب دریا که مست خواه بصفت چنانکه درین **ش** دیده بشیرم پسندید
 نیست و مبتدا جانشی اسم صفت و جانشی هم مکرر و ابر دست اول چنانکه در نقیول سعدی
 روزه بمعرفت مرغابی پرست و تالی چنانکه در نقیول واعظ کاشفی **ن** خاموشی بهتر
 از سخن بدست و هر جمله که ترکیب یابد از معرفه و مکرر مخصوصه معرفه را مبتدا سازند چنانکه در
ن جمعه روز نیکست همچنین در نقیول صایب **ش** رو تو برق خرم آسار
 دست **ن** زلف تو تا زبانه دلهای غافلست در اینجا برق را بمعنی سوزنده و تا زبانه را
 بمعنی تنبیه کننده تاویل باید کرد و هر جمله که از دو اسم مساوی در تعریف یا تخصیص مرکب
 شود بهر صورت اسمیکه مناسب خبر است آنرا خبر و دیگر را مبتدا گردانند چنانکه درین
 قولین زال پدر رستم - کوی کریبان ستاره سحرست - یعنی مانند ستاره
 سحرست و نیز نیز او را مبتدا و خبر آنست که مبتدا مقدم و خبر موخر بود چنانکه در مثالهای

این سخن از اسم صفت که از خاص است

و گاهی بضرورت وزن خبر را بر مبتدا مقدم سازند چنانکه درین شعر
 پریشانیم یا؟ یعنی ما از خیال زلف مشکین تو پریشان هستیم و درین شعر خوشست عالم
 از ادکی و خوشخوی و هم بنابر اختصار یا بر عایت وزن بر قرینه سوق کلام گاهی مبتدا را حذف
 نمایند چنانکه در بنقول سعدی
 و چیز محال عقلت خوردن پیش از مقسوم و مردن
 پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو چیز خوردن است پیش از مقسوم و مردن است پیش از
 وقت و در بنقول حافظ
 بنده عشقم و از دو جهان آزادم یعنی من بنده عشق
 هستم و گاهی خبر را بار ابط حذف کنند چنانکه در بنقول سعدی
 منت ترا و است برای خدای غالب و بزدک همچنین درین قولین کسی حاضریت
 مکرر - زید بیاید است - بکه همچنین در قول تو که کوئی خالده در جواب آنکه پرسد که کدام پوشش
 و بعضی جانبر مقدر و متعلقش قایم مقام آن باشد چنانکه در بنقول سعدی
 بهنرست و بزرگ بی بخت - یعنی تو نگرانی تا بخت بهنر و بزرگی تا بخت بقول و بطریق
 جایی مبتدا متعدد آمده است و خبر واحد چنانکه در بنقول سعدی
 این خاک در نزد خبر متعدد و مبتدا واحد چنانکه در بنقول ابلی
 و گاهی برای تاکید خبر اکثر از آن چنانکه در بنقول مولوی معنوی
 مزاج احتیاجت احتیاجت احتیاج و خبر بیشتر مفرد آید چنانکه در امثله مبسوطه و گاهی
 جمله واقع شود پس هر جمله اسمیه که خبرش جمله افتد از اکبری و اینجمله را صغری نامند و بنا بر صحت
 این صورت درینجمله بودن را بطی یعنی ضمیر که بسوی سند الیه انجمله راجع بود و شرطست خواه اینجمله اسمیه
 چنانکه در بنقول وحیدش
 قول کلیمش - مژغ بر بارش نگران متصل است خواه فعلی چنانکه چنانکه در
 قول کلیمش - انگل خود رو و فانیش عمر یک ششم نداشت و در این ترکیب باید

از فعل واسمیکه سند الیه آن بود و این اسم در صورت معروف بودن فعل سند بفاعل و در صورت مجهول بودن نشن نیایب فاعل موصوم کرد و چون اسم ظاهر یا ضمیر منفصل فاعل یا نیایب فاعل شود اول و افسح آنست که بر فعلش مقدم گردانند چنانکه درین اقوال زید آمد - خالد زده شد - من رفتم - تو گشته شدی و برخلاف ضمیر متصل که این در حالت فاعل و نیایب فاعل شدن همیشه از فعل موصوم و همان ملحق گردد چنانکه درین اقوال آدم - زده شدم - رفتی گشته شدی و گاهی ضمیر متصل واحد غایب و مخاطب که معبر است بلفظ او و تو در ضمیمه واحد غایب ماضی و مضارع و در ضمیمه واحد مخاطب نهی مخاطب فاعل فعل بوده مستتر باشد صیبا گوید ششفت بی او زنده ماندیم سخت جانی را نگرید آمد و مردم را بخت شرمساری را بسین و برای اختصار بر قریه کما سی تنها فعل را حذف نمایند چنانکه در بقول سعدی بن شیطان با خلدان بر نیاید سلطان با غلسان بسیم چنین درین قولین نیاید زید مکرر - نه او ماند نه بکر تمجین در قول تو که کوئی زید در جواب یک یک پرسد که کدام رفت و گاهی فعل و فاعل هر دو را حذف دارند چنانکه در قول تو که کوئی آری در جواب آنکه گوید یا خالدمی آمد و بعضی جا فعل با فاعل خود مقدر بود مثلاً لفظ میخوایم در قول تشنه که آب آب کوئی یعنی آب میخوایم آب میخوایم مقدر باشد لفظ آب بعد جمعی و لفظ به بعد دشنامی و مرده و نویدی و لفظ بکن بعد لطفی و نظری و نکاهی و هر جا لفظ مرده بی یا و صحت آید در آخر تقدیر یا باید کرد و بیل عطف جا فعل متعدد و در دست فاعل واحد چنانکه در بقول سعدی حق جل و علامی مینید و میوشد و همسایه نمی مینید و میخوشد و جائی فاعل متعدد و فعل واحد چنانکه درین زید و عمر آمدند سید طریت داین حاصل شود با اجتماع ظرف و منظر و بار ابط چنانکه درین قولین یار در خانه خود است - مال نزدیک نیست تنبیه در حقیقت هر جا ظرف یا جمله اسمیه است که خبرش مقدر بود و متعلق خبر ظرف بوده قائم مفاشر

افتد بهین جهت بعضی محققان حمل ظرفیه را قسمی علی وجه شمرند پس برین تقدیر نیز مقدر در قول
 اول لفظ ساکن بایا مقیم و در ثانی لفظ حاضر بود یا موجود و نیز موافق اقتضای مقام جائی لفظ
 ثابت یا قایم را و جائی لفظ متحقق یا متصور را مقدر گیرند چنانچه در شرطیه این ترکیب یابد
 از دو جمله برابرست که هر دو فعلیه باشند یا اسمیه یا یکی فعلیه باشد و دیگر اسمیه بالجمله هر جمله که
 مشتمل بر حرف شرط بود بشرط موسوم گردد و جمله که در جوابش آید یا جواب شرط نامیده شود و اصل
 در جمله شرطیه آنست که شرط مقدم باشد بر جزو چنانکه در بنقول سعدی **ن** اگر جو شکم بود
 بهیچ مرغ در دام نیفتاد بی قنابر ضرورت جزا را گاهی بر شرط مقدم سازند چنانکه در بنقول خرمین
 کردمی شکوه اگر دادرسی داشتی و گاهی محذوف دارند چنانکه در بنقول ضایب **ش** از حیاء
 نفس بر کبابی نماندست یا میرود وقت بیا اینم اگر می آئی یا یعنی اگر بیا اینم می آئی بیا نیز اگر وقت
 میرود و جائی شرط متعدد و جزا واحد آمده است چنانکه در بنقول شرکت **ش** بانی
 چون نقش آن بت بدست میکشد چون میرسد بسا عدد دست میکشد لیکن بعضی فصحاء
 متأخرین اینصورت استحسن التبرک گفته اند و جمله بحسب مفهوم برد و نوع بود خبریه و انشائیة
 آنست که مفهومش احتمال صدق و کذب دارد مثالش از جمله های اسمیه و فعلیه مرقوم ظاهر است
 و انشائیة آنکه مفهومش محتمل صدق و کذب نباشد مثل امر و نهی و کلامیکه متضمن معنی استفهام
 و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و مدح و ذم و نداء بود اما جمله باعتبار صفت بر شرط منطبق آید
 اول ابتدائیة که در ابتدای کلام افتد و سبق کلام دیگر نباشد چنانکه در بنقول نظامی **ش**
 هست کلید در کنج حکمت بسم الله الرحمن الرحیم و **و**یم مقطوعه که سبق کلام دیگر نباشد
 بدان تعلق ندارد چنانکه در بنقول جامی **ش** دوستا چنم ز بیماری دل پاک کس نماند
 مبادا بگر فراقی دل مسیحو بشنید که پیشین سخن محمل بود چنانکه در بنقول املی **ش** بر تو

چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود پاخته بر روز دل گم گریه بر روز کار خود چها دم محلیه
 که علت سخنی را بیان کند چنانکه در نیکول سعدی شش سخن با طبع و کرم باد شست
 کموی یک که زنک خورده نکرده بزم سوین پاک پنج معطوفه که بر جمله سابق معطوف باشد
 چنانکه در نیکول عرفی شش هزار شمع بگشتند و انجمن باقیست شش معترضه
 میان اجزای جمله دیگر عارض کشته بهیچ کی متعلق نبود و از دور نمودن آن جمله در معنی انجمله خللی
 راه نیابد چنانکه درین ن برادر تو خدا شن میامرز و در نوبل بود همچنین در نیکول انوری شش
 که بخندم و آن پس از عمریت کوید زهر خند و در بکرم دین بهر روزیت کوید خون کرمی هفتم
 نتیجه که از کلام سابق پیدا و بران مترتب کرد چنانکه درین ن لحوق یای نسبتی از
 خواص اسمست و دخول لفظی از خواص فعل پس یای نسبتی بفعل لاحق نشود و لفظی را سما
 داخل نکرده چنانست حال جمله و فعل تایی نتیجه چنانکه در نیکول طغر که تبرعیت عدل مدوح خود گفته
 اگر باد بگوشش رسانیده که آتش خنجر دیده آب افزوده تا خاک بجاسه سرش کرده
 هشتم حالیه و این آنجمله خبریه است که بتوسط و او حالیه از فاعل یا از مفعول فعلی حال
 افتد و حال در اصطلاح نحویان عبارت از لفظیست که بیان کند میت و حالت
 فاعل فعل یا مفعولش را و هر یک از چنین فاعل و مفعول بذو الحال نامیده شود و حال اکثر مفعول
 باشد و گاهی جمله بهر حال سزاوارش نیست که از ذو الحال موخر بود چنانکه درین اقوال مظهر گو
 شش یار مجروح مرادیده و دان می آید یعنی یار مجروح دیده می آید در حالتیکه دهنده آ
 صایب کوید شش صبح دیدم بنی برک کل غلطان بن باز امید کوید شش دید
 صبح نشد قصه فراق تمام یعنی نمود شد صبح در حالیکه قصه فراق تمام نکشت و گاهی حال
 ذو الحال مقدم آید چنانکه در نیکول خسر و که بواقعۀ دفن لیلی فرموده شش که با جگر زمین

گشادند و ان کان نمک در نهاند و گاهی از ذوالحال و احد حال را بطریق معطف متعدد
 از چنانکه درین **ن** امر و دیدم که زید اقان و غیران میرفت - در تصویرت حال
 را حال مترادف گویند مخفی خواهد بود که اجزای اصلی جمله را که تیا مشن بر آنها موقوف با ارکان جمله
 عمده نامند و اجزای زواید جمله را که در قیامش دخلی ندارند متعلقات و فصله خوانند و هر جمله که جزء
 از متعلق بود بجز مجروره نامیده شود و جمله که مشتمل متعلق باشد بجز متعلقه مسمی گردد و بجز متعلقه
 با سببی خاص موسوم هستند یکی مفعول به است که بمفعول اشتها را دارد و ان عبارت
 است از لفظی که فعل فاعل را ن واقع شود چنانکه بگردین **ن** زید بکر را کشت همچنین
 میم و نادشین در برند و دهند و زندهش و گاهی از ابرقرینه سیاق کلام حذف کنند چنانکه در
 قول نظیری مش **ن** دوران می حسرت همه در ساغر ما گرد بر چه نهادیم دل از دیده جدا گردید
 یعنی جدا گردان و آن بشیر مفرد باشد چنانکه در آمده صدر و گاهی جمله بواسطه کات بیان چنانکه در
 قول عرفی مش **ن** همه که عرضه بهم در خویش می نیم که غرقه ام من داود کنار میگذرد و دیگر
 مفعول فیه و این عبارت از ان ظرف مکان و زمانست که واقع گردد در ان
 چنانکه درین **ن** یار در خانه خودش رفت و در مقول قیل مش شب سوی قیل آمد
 باخیل بریزان پا آن آفت جان دول آشوب زمان ما دیگر مفعول **ل** و این عبارت
 از اسمیکه اراده تحصیل آن یا خود وجود آن سبب صدور و قیام فعل بود چنانکه درین **ن**
 زید ز دلبر خود را برای ادب و درین **ن** این بیمار بنا بر ناتوانی برخاستن نمیتواند دیگر
 مع **ل** و این عبارت از اسمیت که مضاعف و مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه درین قولین
 برون فتم از شهر بار فیقان - خرید کردم اسپ **ل** با زین آن تکبیه ازین مفاعیل چهارگانه
 مفعول به که مختصست بفعل متعدی در فعل مجهول قائم مقام فاعل محذوف شده بنایب

فاعل نامیده شود برخلاف مفاعیل باقیه هر واحد ازینها هم متعلق فعل لازم و هم متعلق
 فعل متعدی افتد و هرگز صلاحت نیابت فاعل ندارد و میتواند که هم مفاعیل مذکوره و در یک جمله
 بهم آیند چنانکه درین **ن** خالد امرؤنسر خود را با برادرش را می تعلیم خط نزدیک من آورد
 ترکیب دویم در بیان مرکب غیر کلام و آن عبارتست از مرکبی که مفید افاده تام
 نبود یعنی سامع از استماع آن ساکت نماند لهذا از مرکب غیر مفید و مرکب غیر تام نیز گویند
 و آن منقسم بر چهار قسمست اول مرکب اضافی که حاصل کرد از اجتماع مضاف و مضاف
 بدانند که اضافت عبارت از نسبت کردن اسمیت بطرف اسمی بواسطه حرف جار مقدر
 مانند از برای و در و اسم اضافت کرده را مضاف و اسمی را که بسویش دیگر اسم اضافت نموده
 شود مضاف الیه نامند و اصل در مضاف آنست که بر مضاف الیه مقدم آید و حرف آخر
 مسمو را بشتر طیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آنحرف یکی از الف و واو و ی و ها مخفی و یا بی معر
 ف بود و آن کسره را کسره اضافت گویند و غرض از اضافت یا تعریف مضاف است و
 این چنانی صورت بند که مضاف الیه معرف باشد چنانکه در اسب بهرام و تیغ رستم یا
 آن درین در صورت حاصل کرد که مضاف الیه مکرر بود چنانکه در انگشتر زر و ییل پادشاه و بعضی
 اسمای مکرر همچو پس و پیش و مانند مثل بنابر تو غل ابحام و شدت نکارت با وجود مضاف
 شدن بطرف معرفه معرفه نمیشوند باین کیفیت اضافت باعتبار تقدیر حرف جار بر سه نوع بود اول
 بمعنی از چنانکه در انگشتر زر و تیغ بمعنی بر چنانکه در اسب بهرام سلیحه بمعنی
 در چنانکه در زر و باعتبار حال مضاف و مضاف الیه بر چهار نوع با اول اضافت
 بیانی و درین نوع اضافت مضاف الیه بیان مضاف و اصلش بود چنانکه در انگشتر زر و
 موم تر آسن و جام نقره دویم اضافت تشبیهی که بجز حرف تشبیه میان مشبه به و مشبه

و حاصل از این است که در دو از مضاف مضاف الیه

واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه بمعنی از باشد چنانکه در آینه دل و لیل را
خانه تن و دوف ماه سیدم اضافت مطلق و درین نوع اضافت مضاف الیه نه بیان مقصود
افتدنه مشبه می و لکن اکثر بمعنی بر آید چنانکه در اسب بهرام و پیل پادشاه تیغ رستم و زراگشته
و گاهی بمعنی و چنانکه در زدن امر و زو شهید کربلا چهارم اضافت استعاره که بر حسب
مجاز میان لازم مشبه به و مقبیه واقع شود و این اضافت همیشه بمعنی برای بود چنانکه در تیغ
اجل و زبان حال سیرت و کوشش و کوشش تدبیر و اضافت بیانی و اضافت مطلق
ذات مضاف مقصود باشد و ذکر مضاف الیه فقط برای بیان ابهام و نشان مضاف
بود برخلاف اضافت تشبیهی استعاره که درین هر دو مقصود بالذات مضاف الیه با و ذکر
مضاف محض تا بر قرینه تشبیه استعاره و حاصل استعاره مبالغه در تشبیهست یعنی مشبه را
عین مشبه به ادعا نمودن چنانچه قابل تیغ اجل اول لیل را در دهن جلاد قرار داد پس تیغ را
که لازم جلاد است از دستکار گرفته بنابر قرینه و تقویت مدعا بطرف اجل مضاف نمود
و اضافت مطلق با وصف افاده تعریف و تخصیص جای فایده ملکیت و چنانکه در اسب بهرام
و پیل پادشاه و جانی افاده لیاقت و قابلیت چنانکه در آدم کار و مرد میدان و جانی فایده
توجه و فوقیت چنانکه در پیر پیران شاه شایان و مصدر لازم هرگاه مضاف کرد و مضاف
کرد و یا بسوی فاعل چنانکه درین **ن** خوشوقت شدم از آمدن دوست یا بطرف
خلاف بی ذکر فاعل چنانکه درین **ن** رنجور گشتم از رفتن دیروزه یعنی از رفتن تو و گریز
و مصدر متعدی چون مضاف شود مضاف شود گاهی بسوی فاعل خواه مفعول مذکور بود
چنانکه درین **ن** غمگین شدم از گشتن زید بکرا خواه مخدوف باشد چنانکه درین **ن**
بیروش شدم از سر آمدن مطرب یعنی از سر آمدن مطرب نغمه را و گاهی بطرف مفعول با

فکر فاعل چنانکه درین **ن** خوردن خون دل از چشم ترا موخته ام بآبی ذکر آن چنانکه درین
ن اختیار کردن نگویی بهتر است و گاهی بسوی ظرف بی ذکر فاعل و مفعول چنان
درین **ن** خورسند گشتم از زدن امروز یعنی از زدن یا در قیاب او درین روز و بوجه استعمال
اهل زبان یا ضرورت شعر بعضی مرکبات اضافیه بقلب مضان و مضاف الیه و بعضی بقطع
کسر اضافه است هم دارند و هر واحد از آنها در صورت اول بمرکب اضافی معقول موسوم
گرد و مانند انصاف دشمن و برادرزاده جهان پادشاه و خدادوست و در صورت ثانی
بمرکب اضافی منقطع نامیده شود مثل دوست دشمن و سپهر شیب برات و صابخانه و نیز
بعضی جابرای ضرورت شعر میان مضان الیه مقدم و مضاف آن فاصله واقعت چنانکه
و بنیقول ظهوری که تبصیف خلق مدوح خود گفته نش **ن** و بد صد بحر و کان را حاصل از
دست و نیار و دوا اما یکدل از دوست و بعضی حروف مانند برای و بنابر و بعد و جز که در حاکم
انضمام محبوضات واقع شوند باید که آنها را بشبه مضاف تعبیر کنند **قانون** هر جا که
مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف و واو آمده و یا محقق بود در نصیبت
الحرف را مفتوح گردانند چنانکه در ایام و خمنت و سواریش و آن حرف اگر الف یا واو آمده باشد
در آخرش یا بی مفتوح و اگر بای محقق بود در آخر آن بهره مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و
و نه اش و هر جا که مضاف الیه ضمیر متصل و حرف آخر مضاف الف یا واو و یا بای محقق
یا بای معروف باشد در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یا بای مکسور زیاده کنند چنانکه در ستر گز
و طلای آفتاب و خمی او و صوی دل و در صورت ثالث و رابع بعد و یا بهره مکسوره زیاده
نمایند چنانکه در پیاله مس و خانه تو و دایه ابر و انگشتری عسیم و گشتی او و زنگی شام و چنین یا بهره
بی و قایه کسره اضافه است در بهره و قایه کسره اضافه است گویند و میسر مرکب توصیفی

که ترکیب یابد از موصوف و صفت باید دانست که هر اسم که متصف بوصفی بود آنرا موصوف
و لفظی را که دلالت کند بر آن وصف صفت می نامند و نیز او را موصوف آنست که بر صفت
مقدم باشد و حرف آخرش مکسور بود بشرطیکه صفتش مفرد یا آن حرف غیر الف و واو و یای محذوف
و یای معروف با و آن کسره را کسره صفت گویند و صفت همیشه نکره بود برخلاف موصوف که
گاهی نکره باشد و گاهی معرفه پس چنانکه موصوف نکره بود صفت فایده تخصیص آن در چنانکه
در اسب و دهنه و پیل مرده و چنین صفت را قید اقراری خوانند و در صورتیکه موصوف معرفه باشد
صفت افاده توضیح آن بخشد چنانکه در بهرام تنه خود رسم جنگجو و این نوع صفت را قید واقعی
و صفت کاشفه نامند و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجرّد مدح آید چنانکه در این زین چون
و گاهی برای فحش چنانکه در ابلیس کراه و گاهی محض برای ترخّم چنانکه در فردا و غلکین و بنا بر تعظیم کلام
موصوف بر صفات مخصوصه محذوف کرد و چنانکه در نیکول سعدی نش ^{بنام جهاندار}
جان آفرین یعنی بنام خدای جهاندار جان آفرین و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف
آورده شود چنانکه در ذات کرامی و نام نامی و بعضی بسیار ضرورت میان موصوف و صفت
فصل وارد است چنانکه در نیکول صایب که بتبریت قلیان گفته ^{بهمیست} نفاق
و همزایمست گرم و فاق و در نیکول سعدی ^ش یکی تیغ زوئیر برگردنش و بعضی جای
صفت متعدد و موصوف واحد آمده است چنانکه در نیکول ^{منه} نش خداوند بخشنده
و دستگیر حکیم خطا بخش و پوزش پذیر و هر صفت که بدستور سطور از موصوف موخر بود
مستوی موسوم گردد و صفتی که بضرورت شعریا بوجه استعمال صاحب زبانان بر موصوف
مقدم افتد بصفت مقلوب نامیده شود مثل پر لاشه و تلخ آب خشک رود و نیک و هر
که مبتدیان حال ذات موصوف با چنانکه در مثالهای صدر آنرا صفت بحال موصوف گویند و

از همین حال موصوف باعتبار متعلقش بود چنانکه در زنی خوب رود و مردی از کیست آنرا صفت
 بحال متعلق موصوف نامند و چنین صفت همیشه بر موصوف حقیقی مقدم باشد و گاهی صفت
 جمله بود یعنی آنچه خبری که مصدر بجای بیان و مشتمل ضمیری باشد که را بجای بطرف موصوف بود
 حرف اخیر موصوف بر حال خود سلامت ماند چنانکه در بقول آصفی بش دل که لومار
 و قابود من محزون را پاره کردن ندانسته تان مضمون او صفت هیچ ضمیر مفصل خبر جمله نیاید مگر
 صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه در شعر صدر و ضمیر متصل هرگز موصوف نکرد و قانون
 هر جا که حرف اخیر موصوف الف یا واو بوده بود در آخرش ای می کسوز زاده کند چنانکه در بالای
 بلند و خوی دلپسند و اگر نای مختفی و یا یای معروف باشد بعد آن هزه مکسوره زاده نمایند چنان
 در سینه سبکینه دوستی و نیرینه و چنین یا و هزه را یای و قایه کسره صفت و هزه و قایه کسره صفت
 و چون در مرکب اضافی مضاف الیه قید مضاف و در مرکب توصیفی صفت قید موصوف می افتد
 بنا بر آن هر یک مرکب تقییدی نامیده شود و در حکم لفظ مفرد شمرده آید و هر واحد آنها تا وقتیکه مضاف
 یا موصوف لفظ دیگر نکرده و حرف آخر جزو آخرین همچنان بحال ماند و هر گاه آنرا مضاف یا موصوف
 سازند حرف مذکور را مکسور گردانند چنانکه در برابر او را در زن در سر البستان امیر تیغ آهن نرم و سپهر
 نادان پیر پیرستم و تند سیل دریا ساغر سفید گلان که نه شراب انگوری سید مرکب اعداد
 که ترکیب یافته است از دو اسم عدد مانند یازده و دوازده و سیزده و چهارده و پنجاه و چهارم
 مرکب استراجی که حاصل شده با از اجتماع دو لفظ یا زیاده بر و شیکه در ابتدای نظر لفظ واحد
 نماید مثل آفتاب و بعد از شمیر و گریان یازده و دوازده و مثلها و ازین قبیلند دیگر اعلام مرکب مانند
 جهانگیر و شاه جهان عالی و کهر و خان خانان و الفاطمیکه از اسم اسم و اسم فعل و اسم حرف و فعل حرف
 و حرف حرف مرکب در مابین بجای خود با هم قوم هستند از ملحق همین مرکب با قیاس

در بیان بدل و عطف بیان و تاکید و تمیز بدانند که چون دو لفظ در یک جمله بهم آیند و لفظ ثانی در
انتساب چیزی تابع اول بوده اگر خود مقصود اصلی در آن انتساب باشد و اگر اول فقط بنا بر تمیز
و ذکر ثانی بود و صورت لفظ ثانی را ببدل و اول را بمبدل منته کونید و اگر مقصود اصلی در آن انتساب لفظ
اول باشد و ذکر ثانی محض برای افاده تفسیر و بیان بود برین تقدیر لفظ ثانی را عطف بیان و اول را
مبدل نامند بجر حال لفظ ثانی از اول مشهورتر باید چنانکه درین **د** آمد پدر زید خالده و چنین باشد
حال جزو ثانی بعضی اعلام گرفته باشند و اجده عزیز سید علی شاه قاسم و مرزا شهبه و بدل در فارسی مدو
نمط بود یکی بدل کل که کل مبدل منه باشد یعنی بدلش و بدل اول مبدل منه هر دو واحد باشند چنان
در مثال مزبور یک بدل بعض که جزو مبدل منه بود چنانکه لفظ سرت در نقیول سعدی **ش**
که مر بسته کردن کشتان بر دوت **پ** تو بر آستان عبادت سرت و تاکید عبارتست از عطفیک
حال ما قبل خود را بیک امر نسبی یا شمولی در زمین سامع ثابت و مقرر سازد و فایده آن دفع کمال
غلطی قابل یا دفع ضرر غفلت از آن گسست و آن ما قبل را مگوئید و تاکید تقسیم بر دو قسم
اول لفظی که بتکرار لفظ حاصل کرد برابریست که مفروض باشد یا مرکب چنانکه در نقیول امید
ش بر دمی بر دکار نکار **پ** از کفم از کفم قرار و در نقیول منظر **ش** مگوئید و ثانی
من مگوئید که معشوق کسی عاشق نواز است و بعضی جا تکرار لفظ دلالت کند بر کثرت و تکرار
ما بعد چنانکه در نقیول طغرا که توصیف بهار گفته **ش** هر جانب گلشن گلشن برگ شکفتگی
بر سر هم رنجیده و هر طرف چمن چمن ساغری بهم آمیخته و بر تنقیاست استعمال جهان جهان و
خیابان خیابان دریا دریا و صحرا صحرا و سیمر معنوی که حاصل شود بتکرار معنی بواسطه
لفظ خودش یا هر دو یا همه و نحو چنانکه درین اقوال زید خودش آمد و عمر دیگر هر دو رفتند و یار
همه یار هستند و ازین قبیل بود تاکید لفظ هر آینه و هرگز و مراد نهادن کاتبی جهت ضرورت بر وقت

سوق کلام موکه لفظ همه را حذف کنند چنانکه در بقول ایللی شش
 خون رود از دل و از دود در آبی همه بیرون رود از دل یعنی شکوای همه و تا کید ضمیر متصل جزیه
 منفصل نیاید چنانکه در آمد من و رفتی تو و میتواند که اینجا لفظ من و تو را فاعل مؤخر گیرند تا کید
 و تمیز عبارت از غلطیت که در کند ابهام مبهمی او این مبهم که به تمیز موسوم کرد و بیشتر از اسمای
 باشد یعنی یا یکی از اسمای کیل بود چنانکه لفظ سیر در دو سیر کند یا یکی از اسمای مساحت چنانکه
 گزیده است که در یا یا یکی از اسمای مقیاس چنانکه لفظ نیزه در چهار نیزه آب یا یکی از اسمای وزن
 چنانکه لفظ تولد در پنج تولد طلایا یکی از اسمای عدد چنانکه لفظ دودسته در چهار و پنج در شمارهای بر تو
 و گاهی از اسمای غیر مقدار بوده بطرف تمیز مضاف باشد چنانکه لفظ انگشت در انگشت نقره و
 اصل در تمیز آنست که از تمیز مؤخر بود چنانکه در امثله صدر و گاهی بضرورت وزن بران مقدم افتد
 چنانکه در بقول سعدی شش شنیدم که در مرزی از باختر برادر بود و دوازده یک پدر
 نسبت بعضی جمله خبریه سبب ابهامیکه دارد بواسطه لفظ از رویا بمثلکه محتاج تمیز شود چنانکه
 درین کنگس از روی خورشید خلقی نژاد استایش است الحمد لله رب العلمین تمام شد
 این رساله اسمی جمیع قوانین در سینه بیکزار و دو صد و شصت و دو هجرت مقدسه سید المرسلین
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین و المسلمون عن حضرت تعالی و تقدس

حسن القبول و نفع الطالبین و خوبی

و نعم المعین

تیمت ۹۱

هجری



از محمد فصیح الدین صاحب متخلص لفصاحت

تالیفات چو فرمود قوانین عجم
حرف خوش زبده الضوابط علم
۱۳۶۲

حیران که تحقیق زنده هر دم
از بهر سنش بفکر فتم که رسید

از شاه ظهور الله صاحب

مرقوم این کتاب نوط ز فیض آکین
از روی جدید سالت گفت اعظم القوانین
۱۳۶۲

از فضل حق چو شد در عهد جناب اعظم
ناگاه بر عقل فدوی با عقیدت

از شاه روح الله صاحب بلیغ

چو زیان نسخه قانون رقم شد
ز بهی تحقیق قانون عجم شد
۱۳۶۲

ز فیض حضرت حیران تحقیق
سر دهم گفت سالتش چشم بدور

م
م
م
م
م

فهرست

۱۵	فایده در بیان تفریس و تعریب	تقریر اول در بیان مفردات و آن مشتمل بر
	تدوین دوم در بیان حروف معانی حروف	تهید و تقسیم است
۱۶	اصطلاح و آن مشتمل بر تفریق	تهید و مصطلحات ضروری صرف و نحو و تعریف
۱۶	تفریق اول در بیان حروف معانی	این بر دو در بیان موضوع و غاینها و تعریف
	تفریق دوم در بیان حروف معانی مرکبه الفاظیکه	تقسیم کلمه
	بافضام دیگر کلمات مفید معانی هستند و آن	تقسیم اول در بیان حرف آن محتویست بر تین
۲۷	محتوی بر هر جزء تفصیلت	تدوین اول و این مشتمل بر دو تشریح است
	تفصیل اول در بیان حروف معانی مرکبه تفرقه	تشریح اول در بیان حرف معانی حروف پنج
	تفصیل دوم در بیان حروف الفاظیکه مفید	فایده در بیان القاب و تائید حروف
۳۶	و متضمن معنی اسم فاعلند	فایده در بیان حالات حروف که حرکت و
	تفصیل سیم در بیان حروف الفاظیکه فایده	سکون و تشدید است
۳۸	معنی ظرف مکان دهند	تشریح دوم در تبدیل حروف تهجی و ذکر ارباب
	تفصیل چهارم در بیان الفاظیکه مفید معنی	تغییر الفاظ که ابدال و ادغام و حذف و زیاده
۳۸	استفهام هستند	و در بیان مخارج حروف
۴۰	تفصیل پنجم در بیان حروف ندا	بدال
۴۱	تفصیل ششم در بیان حروف استثنا	ادغام
۴۲	تفصیل هفتم در بیان حروف عطف	حذف
	تفصیل هشتم در بیان حروف الفاظیکه بواسطه	یاد

۶۹	تفریح سیم در بیان حال	۴۳	آنها علت و سبب خبری بیان کنند
۷۰	تفریح چهارم در بیان استقبال	۴۴	تفصیل نهم در بیان حروف و ادوات
۷۱	تفریح پنجم در بیان امر	۴۵	تفصیل دهم در بیان حروف شرط
۷۲	تفریح ششم در بیان نهی	۴۶	تفصیل یازدهم در بیان روابط
۷۳	فایده و چند مطالب متعلقه فعل	۴۷	تفصیل دوازدهم در بیان حروف نفی
۷۴	تقسیم سیم در بیان اسم و آن شامل بیست و شش	۴۸	تفصیل سیزدهم در بیان حروف تمنا
۷۵	است	۴۹	تفصیل چهاردهم در بیان حروف تنبیه
۷۶	تبیین اولی از اسامی جاد و مصدر و مشتق	۵۰	تفصیل پانزدهم در بیان الفاظ تاکید
۷۷	اسم جاد	۵۱	تفصیل شانزدهم در بیان حروف اینجا
۷۸	مصدر	۵۲	تفصیل هجدهم در بیان الفاظ که در محال
۷۹	فایده در بیان حاصل بالمصدر	۵۳	و اندوه متعلقه
۸۰	اسم مشتق	۵۴	تفصیل نوزدهم در بیان حروف جمع
۸۱	تبیین دوم در بیان اسم غیر صفت و اسم صفت	۵۵	تفریق سیم در بیان حروف معاخذ و فذو
۸۲	فایده در صفات مرکبه	۵۶	مقدّمه
۸۳	فایده در بیان اسم تفضیل	۵۷	تدوین سیم در بیان حروف زواید
۸۴	تبیین سیم در بیان اسم نکره و معرفه	۵۸	تقسیم دوم در بیان فعل و آن شامل بیست و شش
۸۵	ضمیر	۵۹	تقریص
۹۰	اسم اشاره	۶۰	تفریح اول در بیان ماضی
۹۱	یای موصول	۶۱	تفریح دوم در بیان مضارع

۱۰۲	مرکب توصیفی	۹۲	تبدیل چهارم در بیان اسم ظرف
۱۰۶	مرکب اعدادی	۹۳	تبدیل پنجم در بیان اسم عدد
۱۰۶	مرکب استعراژی	۹۵	تبدیل ششم در بیان اسم کنایه
تتمیم در بدل و عطف بیان و تاکید و			تقریر دوم در بیان مرکبات و آن محتوی بر تقریر
۱۰۶	تمیز	۹۵	و دو ترکیب دیگر تقسیم است
			تقریر در مقدار تکیه کلام را بغیر آنجا چاره
		۹۵	نیست
		۹۶	ترکیب اول در تعریف و تقسیم کلام
		۹۶	جمله اسمیه
		۹۷	جمله فعلیه
		۹۸	جمله ظرفیه
		۹۹	جمله شریطیه
		۱۰۰	حال
		۱۰۱	مفعول به
		۱۰۱	مفعول فیه
		۱۰۱	مفعول له
		۱۰۱	مفعول معه
		۱۰۲	ترکیب دوم در بیان مرکب غیر کلام
		۱۰۲	مرکب اضافی

